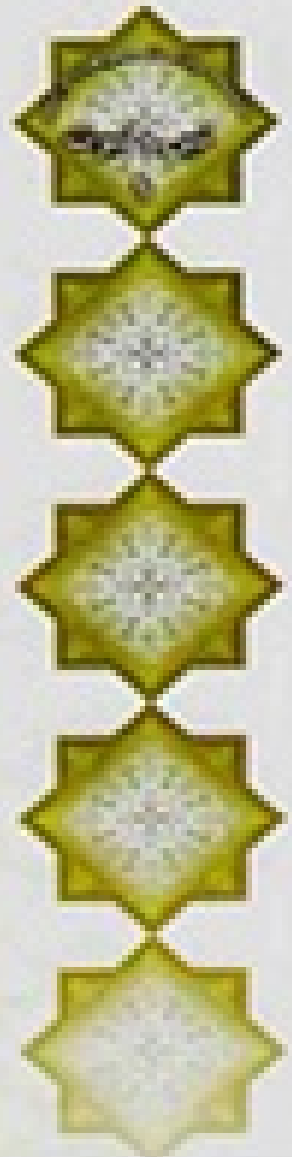


مبانی نظری

نبوت و امامت



انصاف طساهرزاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مبانی نظری نبوت و امامت

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	مبانی نظری نبوت و امامت
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۲	فهرست مطالب
۲۱	مقدمه
۲۵	مقدمه ی مولف
۲۵	اشاره
۲۶	وسعت روح انسانی
۳۱	تفاوت ولایت و امامت و نبوت
۳۷	فصل اول: نبوت
۳۷	اشاره
۳۹	فلسفه ی نبوت
۴۷	صفات انبیاء علیهم السلام
۵۱	ضرورت عصمت انبیاء علیهم السلام
۵۸	اشکال در مورد عصمت سایر پیامبران
۶۹	فصل دوم: نبوت خاصه
۶۹	اشاره
۷۰	دریچه های اعجاز قرآن
۷۷	قرائنی که اندیشه را بر صدق گفتار نبی می کشاند
۸۲	حقیقت وحی
۸۶	فصل سوم: امامت
۸۶	اشاره
۸۸	امامت عامه

۸۹	ضرورت امامت بعد از نبوت
۹۰	دلایل عقلی ضرورت امامت بعد از اتمام نبوت
۹۸	امامت در قرآن
۱۰۲	امامت از نظر حدیث
۱۰۴	دو برداشت از امامت
۱۰۴	شرایط امامت
۱۱۰	امامت خاصه
۱۱۱	دلایل امامت حضرت علی و سایر ائمه علیهم السلام در روایات
۱۱۱	حدیث ثقلین
۱۱۳	حدیث منزلت
۱۲۰	اهل البیت علیهم السلام، سرچشمه ی علوم و معارف
۱۲۱	مُخْلِصِينَ
۱۲۴	امامت در قرآن
۱۲۷	آیه ی ولایت
۱۲۹	آیه ی تبلیغ در واقعه ی غدیر
۱۳۶	آیه ی مباحله
۱۴۵	آیه ی تطهیر
۱۵۷	وضع خاص آیات مربوط به اهل البیت علیهم السلام در قرآن
۱۶۰	مقام امام
۱۶۸	نیاز بشر به حجت خدا
۱۷۲	برکات وجودی امام معصوم در جامعه
۱۷۴	امام؛ عامل نجات جامعه از نفاق
۱۷۷	حدود ولایت تکوینی
۱۸۱	وساطت در فیض رسانی یا کامل ترین حدّ ولایت تکوینی
۱۸۳	غایت خلقت
۱۸۷	امام و هدایت

۱۸۹	امام معصوم ملاک حق و باطل امور
۱۹۱	شاهد بر اعمال
۱۹۳	علم به حقایق اشیاء
۱۹۶	حدود علم غیب امام
۲۰۰	موضع گیری سیاسی در برابر قدرت های حاکم
۲۰۳	مسئولیت های متقابل امام و امت
۲۰۹	مبانی حکومت دینی
۲۲۵	منابع
۲۳۴	درباره مرکز

مبانی نظری نبوت و امامت

مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : مبانی نظری نبوت و امامت [کتاب] / اصغر طاهرزاده.

مشخصات نشر : اصفهان : لب المیزان، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری : ۲۱۳ ص.

شابک : ۳۲۰۰۰ ریال : ۹۷۸-۹۶۴-۹۶۰۹-۴۹-۹

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۱۱]-۲۱۳؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : نبوت

موضوع : امامت

موضوع : رهبری (اسلام)

رده بندی کنگره : BP۲۲۰/ط۱۶م۲ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۳

شماره کتابشناسی ملی : ۳۰۴۷۰۰۱

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

مبانی نظری نبوت و امامت

اصغر طاهرزاده

ص: ۳

فهرست مطالب

مقدمه. ۹

مقدمه ی مولف... ۱۳

وسعت روح انسانی.. ۱۴

تفاوت ولایت و امامت و نبوت... ۱۹

فصل اول: نبوت.. ۲۵

فلسفه ی نبوت... ۲۷

صفات انبیاء علیهم السلام..... ۳۴

ضرورت عصمت انبیاء علیهم السلام..... ۳۸

اشکال در مورد عصمت سایر پیامبران.. ۴۵

فصل دوم: نبوت خاصّه. ۵۶

دریچه های اعجاز قرآن.. ۵۷

قرائنی که اندیشه را بر صدق گفتار نبی می کشانند.. ۶۴

حقیقت وحی.. ۶۹

فصل سوم: امامت.. ۷۳

امامت عامّه. ۷۵

ضرورت امامت بعد از نبوت... ۷۶

دلایل عقلی ضرورت امامت بعد از اتمام نبوت... ۷۷

امامت در قرآن.. ۸۵

امامت از نظر حدیث... ۸۹

دو برداشت از امامت: ۹۱

شرایط امامت: ۹۱

امامت خاصه. ۹۷

دلایل امامت حضرت علی و سایر ائمه علیهم السلام در روایات... ۹۸

حدیث ثقلین.. ۹۸

حدیث منزلت... ۱۰۰

اهل البیت علیهم السلام، سرچشمه ی علوم و معارف... ۱۰۷

مُخْلِصِينَ.. ۱۰۸

امامت در قرآن.. ۱۱۱

آیه ی ولایت... ۱۱۴

آیه ی تبلیغ در واقعه ی غدیر. ۱۱۶

آیه ی مباحله. ۱۲۲

آیه ی تطهیر. ۱۳۱

وضع خاص آیات مربوط به اهل البیت علیهم السلام در قرآن.. ۱۴۳

مقام امام. ۱۴۶

نیاز بشر به حجت خدا ۱۵۴

برکات وجودی امام معصوم در جامعه. ۱۵۸

امام؛ عامل نجات جامعه از نفاق.. ۱۶۰

حدود ولایت تکوینی.. ۱۶۳

وساطت در فیض رسانی یا کامل ترین حدّ ولایت تکوینی.. ۱۶۷

غایت خلقت... ۱۶۹

امام و هدایت... ۱۷۳

امام معصوم ملائک حق و باطل امور. ۱۷۵

شاهد بر اعمال.. ۱۷۷

علم به حقایق اشیاء. ۱۷۹

حدود علم غیب امام. ۱۸۲

موضع گیری سیاسی در برابر قدرت های حاکم.. ۱۸۶

مسئولیت های متقابل امام و امت... ۱۸۹

مبانی حکومت دینی.. ۱۹۵

ص: ۵

امامت عامّه. ۷۵

ضرورت امامت بعد از نبوت... ۷۶

دلایل عقلی ضرورت امامت بعد از اتمام نبوت... ۷۷

امامت در قرآن.. ۸۵

امامت از نظر حدیث... ۸۹

دو برداشت از امامت: ۹۱

شرایط امامت: ۹۱

امامت خاصّه. ۹۷

دلایل امامت حضرت علی و سایر ائمه علیهم السلام در روایات... ۹۸

حدیث ثقلین.. ۹۸

حدیث منزلت... ۱۰۰

اهل البیت علیهم السلام، سرچشمه ی علوم و معارف... ۱۰۷

مُخْلِصِينَ.. ۱۰۸

امامت در قرآن.. ۱۱۱

آیه ی ولایت... ۱۱۴

آیه ی تبلیغ در واقعه ی غدیر. ۱۱۶

آیه ی مباحله. ۱۲۲

آیه ی تطهیر. ۱۳۱

وضع خاص آیات مربوط به اهل البیت علیهم السلام در قرآن.. ۱۴۳

مقام امام. ۱۴۶

نیاز بشر به حجت خدا ۱۵۴

برکات وجودی امام معصوم در جامعه. ۱۵۸

امام؛ عامل نجات جامعه از نفاق.. ۱۶۰

حدود ولایت تکوینی.. ۱۶۳

ص: ۶

مقدمه ی مولف... ۱۳

وسعت روح انسانی.. ۱۴

تفاوت ولایت و امامت و نبوت... ۱۹

فصل اول: نبوت.. ۲۵

فلسفه ی نبوت... ۲۷

صفات انبیاء علیهم السلام..... ۳۴

ضرورت عصمت انبیاء علیهم السلام..... ۳۸

اشکال در مورد عصمت سایر پیامبران.. ۴۵

فصل دوم: نبوت خاصّه. ۵۶

دریچه های اعجاز قرآن.. ۵۷

قرائنی که اندیشه را بر صدق گفتار نبی می کشانند.. ۶۴

حقیقت وحی.. ۶۹

فصل سوم: امامت.. ۷۳

امامت عامّه. ۷۵

ضرورت امامت بعد از نبوت... ۷۶

دلایل عقلی ضرورت امامت بعد از اتمام نبوت... ۷۷

امامت در قرآن.. ۸۵

امامت از نظر حدیث... ۸۹

دو برداشت از امامت: ۹۱

شرایط امامت: ۹۱

امامت خاصّه. ۹۷

دلایل امامت حضرت علی و سایر ائمه علیهم السلام در روایات... ۹۸

حدیث ثقلین.. ۹۸

حدیث منزلت... ۱۰۰

اهل البيت عليهم السلام، سرچشمه ی علوم و معارف... ۱۰۷

مُخْلِصِينَ.. ۱۰۸

امامت در قرآن.. ۱۱۱

آیه ی ولایت... ۱۱۴

آیه ی تبلیغ در واقعه ی غدیر. ۱۱۶

آیه ی مباحله. ۱۲۲

آیه ی تطهیر. ۱۳۱

وضع خاص آیات مربوط به اهل البيت عليهم السلام در قرآن.. ۱۴۳

مقام امام. ۱۴۶

نیاز بشر به حجت خدا ۱۵۴

برکات وجودی امام معصوم در جامعه. ۱۵۸

امام؛ عامل نجات جامعه از نفاق.. ۱۶۰

حدود ولایت تکوینی.. ۱۶۳

وساطت در فیض رسانی یا کامل ترین حدّ ولایت تکوینی.. ۱۶۷

غایت خلقت... ۱۶۹

امام و هدایت... ۱۷۳

امام معصوم ملاک حق و باطل امور. ۱۷۵

شاهد بر اعمال.. ۱۷۷

علم به حقایق اشیاء. ۱۷۹

حدود علم غیب امام. ۱۸۲

موضع گیری سیاسی در برابر قدرت های حاکم.. ۱۸۶

مسئولیت های متقابل امام و امت... ۱۸۹

مبانی حکومت دینی.. ۱۹۵

ص: ۷

۱- تفاوتی که ممکن است در مباحث این کتاب با سایر کتاب‌هایی که متکلمین در مورد نبوت و امامت بحث کرده‌اند ملاحظه کنید، در عدول مؤلف از روش جدلی به روش اقتناعی و حضوری است. مشهور است که روش علم کلام برای ساکت کردن رقیب، روشی جدلی است و روش فلسفه، روشی اقتناعی است، برای آن که عقل طرف مقابل را قانع کند و روش عرفان، روشی حضوری است تا قلب مخاطب را به حضور حقایق ببرد و او بتواند با حقایق انس بگیرد. مؤلف کتاب در عین آن که سعی دارد در همان مسیر علم کلام بحث کند، ولی مخاطب خود را از دلایل فلسفی و روش عرفانی محروم نگردانده، زیرا معتقد است فلسفه در هیئت حکمت متعالیه آن چنان جلو آمده است که می‌تواند موضوعات کلامی را با مبانی فلسفی اثبات نماید و از طرفی بهترین شکل اثبات حقانیت موضوعات دینی تبیین عرفانی آن است زیرا منجر می‌شود تا مخاطبی که

طالب حقیقت است به بهترین نحو متوجه مقصد و مقصود شریعت گردد و با جان و دل آن را بپذیرد.

۲- بعضی از عزیزان گاهی با سؤالات و شبهاتی روبه رو هستند که تا آن ها حل نشود نمی توانند سلوک قلبی خود را در مسیر دین داری و ولایت و حبّ ائمه ی معصومین علیهم السلام شروع کنند. مباحث این کتاب می تواند در جهت رفع این نوع موانع به مخاطب کمک نماید تا زمینه ی فهم معارفی عمیق تر در رابطه با اهل البیت علیهم السلام برایش فراهم شود.

۳- بنده ی خدا، بنده ای خالص نمی شود مگر آن که ولایت الهی را بپذیرد و ولایت الهی صورت عملی به خود نمی گیرد مگر آن که انسان ها با عقل و قلب پذیرای ولایت نبی و امام باشند، ولایت امامی که با اطمینان خاطر بدانند او منصوب حضرت حق است و این است آنچه شیعه در بحث امامت بر آن تأکید دارد و در کتاب سعی شده است دلایل عقلی و نقلی آن روشن گردد.

۴- راه اصلی منورشدن به ولایت الهی و خارج گشتن از ظلمات به سوی نور، پذیرفتن ولایت امامان معصوم علیهم السلام است و این تنها راهی است که بشر امروز را از سرگردانی و بحران رهایی می بخشد. بر همه ی ما لازم است که مبانی تئوریک و دلایل عقلی این حقیقت را به بشر امروز گوشزد کنیم تا از مقصد اصلی دور نماند و این امر ضرورت وجود بحث در مورد نبوت و امامت را دو چندان می کند.

۵- تفاوت ماهوی تمدن غربی با تمدن اسلامی و علوم انسانی غربی با علوم انسانی اسلامی را باید در عدم توجه و توجه به نبوت و امامت دانست. وقتی عالم، بی خبر از هر گونه باطن معنوی با نگاه سکولاریستی

تفسیر شود، هرگز بشر نمی تواند به انسان هایی رجوع کند که واسطه ی بین زمین و آسمان اند و عملاً علوم انسانی آن تمدن با بحرانی روبه رو می شود که امروزه هیچ کس منکر تاثیرات آن در تمدن غربی نیست.

بزرگ ترین خطای تمدن غرب آن است که جایگاه هدایت و ولایت الهی بر مناسبات بشری توسط انبیاء و اولیاء را از یاد برد و از حاکمیت عالم احدی بر عالم کثرات غفلت کرد و در نتیجه گرفتار حاکمیت نفس اماره شد و این است که می گوئیم امروز بیش از همیشه ضرورت طرح مباحث مربوط به نبوت و امامت به میان آمده است زیرا معلوم شده وقتی هدایت الهی توسط انسان های قدسی در میان نباشد تمام اختراعات چیزی جز ابزار های پیشرفته در جهت پایانی غیر پیشرفته نیست.

۶- مشکلی که فرهنگ غیر دینی مدرنیته برای جوانان امروزی ایجاد کرده است آن است که جوانان فکر می کنند دین در عین خوب بودن، مربوط به گذشته است و عتیقه ی گرانبهائی است مربوط به دیروز، بدون آن که چراغی باشد که در ظلمات امروز بتواند راه زندگی کردن صحیح را در جلو بشر امروز بگشاید. ولی وقتی فهمیدند حقیقت از کوه ها پایدار تر است و با استدلال عقلی به حقانیت عقاید دینی پی بردند، متوجه می شوند آن چه رفتنی است افکار دنیایی است و نه الهیات آسمانی، در آن صورت نسبت و رابطه ی خود را با دین - بر خلاف انتظار فرهنگ مدرن - تغییر می دهند و سخن نویسنده آن است که تا نسبت انسان با دین تصحیح نشود جایگاه دستورات دینی را در زندگی نمی شناسد، به دین احترام می گذارد ولی به آن عمل نمی کند.

از طریق استدلال در امر نبوت و امامت و توجه به حقیقت آن‌ها، نسبت انسان با فرهنگ مدرنیته که تنها بر امیال بشر استوار است، تغییر می‌کند و دیگر سعی نمی‌کند دین را به موزه بسپارد، بلکه آن را غذای امروز جان خود به حساب می‌آورد و این کتاب این وظیفه را به عهده گرفته است.

گروه فرهنگی المیزان

ص: ۱۲

در موضوع نبوت به دو نکته باید توجه داشت؛ یکی وسعت ذاتی انسان که به جهت تجرد نفس ناطقه اش، امکان ارتباط با عالم غیب و معنویت را داراست و دیگر آن که خداوند به جهت ربوبیتش مخلوقات خود را به کمال شایسته شان می رساند و در راستای همان ربوبیت انسان هایی که آمادگی لازم جهت رساندن پیام الهی به بشریت را دارند جهت آن امر مبعوث می کند.

در مباحثی که در پیش رو دارید ابتدا سعی شده این دو نکته تحلیل شود و زوایای آن روشن گردد تا این شاءالله نسبت ما با شریعت الهی از یک طرف و با پروردگارانمان از طرف دیگر به درستی تعریف شود. در مورد نکته ی اول، بحثِ وسعت روح مطرح می شود و در مورد نکته ی دوم به بحث فلسفه ی نبوت می پردازیم.

آنچه پس از معرفت به توحید و علم به وحدانیت حضرت حق نباید فراموش شود راز حاکمیت وحدت است بر کثرت و این که طبق هویت

تعلقی مخلوق، اگر رابطه ی مخلوقات از حضرت حق قطع شود مخلوقات نابود می شوند. طبق همین قاعده که در نظام تکوین حاکم است اگر در نظام تشریح رابطه ی انسان ها در امور فردی و اجتماعی از طریق نبوت و امامت با حضرت حق برقرار شود، نظام بشری از هرگونه اضمحلال و بحران رهایی می یابد و سرنوشت ما مانند سرنوشت جوامعی نمی شود که در طول تاریخ هلاک شدند و از تلاش های خود بهره ی لازم را نبردند. در راستای ارتباط کثرت ها به وحدت ارزش نبوت و امامت آن است که زندگی زمینی انسان ها را به ملکوت و عالم وحدانی متصل می گرداند.

وسعت روح انسانی

در رابطه با وسعت روح انسانی و این که انسان در ذات خود استعداد اتصال با عالم الهی را در خود دارد نظر عزیزان را به موارد زیر جلب می نمائیم.

۱- قرآن می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ* ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» (۱). سوگند که انسان را در بهترین قوام و مبنا خلق کردیم، سپس او را به پائین ترین درجه رد نمودیم. که همان مرتبه ی بدن و جسم باشد. پس مقام اصلی انسان در مقامی بس بالاتر از آن جایگاهی است که جسم او قرار دارد و روشن خواهد شد مقام روح یا من انسان، منهای بدن او مقامی بس عظیم و شریف است، کافی است انسان بتواند در زندگی

ص: ۱۴

۱- سوره ی تین، آیات ۴ و ۵.

دنیا بی با آن مقام مرتبط باشد و از عالی ترین حیات برخوردار گردد. به گفته ی مولوی:

هیچ

محتاج می گلگون، نه ای

ترک

کن گلگونه، تو گلگونه ای

یعنی حقیقت و اصل تو بالا-تر از این دنیا و خوشی های رنگارنگ آن است، سعی کن با انصراف از عالم کثرت به حقیقت خود دست یابی تا به همه چیز رسیده باشی و لذا در ادامه می فرماید:

ای

همه دریا چه خواهی کرد نم؟

ای

همه هستی چه می جویی، عدم؟

۲- قرآن در مورد روح انسان می فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (۱) ای ملائکه! چون بدن آن بشر را آماده کردم و در آن از روح خود دمیدیم، پس به آن سجده کنید. از این آیه می توان نکات زیر را نتیجه گرفت:

الف- انسان «از روح خداست» و نه «روح خدا». چون فرمود: «مِنْ رُوحِي» و نگفت: «رُوحِي»، یعنی روح انسان صورت نازله ای از روح خداست .

ب - روح مخلوقی است از مخلوقات خداوند و نزدیک ترین مخلوق به خدا است. حضرت صادق علیه السلام در جواب کسی که می پرسد مگر روح از ملائکه نیست؟ می فرمایند: «فَقَالَ: جِبْرَائِيلُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحُ خَلْقٌ أَعْظَمُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ أَلَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ» (۲) جبرئیل از جمله ی ملائکه است و روح از ملائکه برتر است، مگر خداوند نمی فرماید: «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ». شب قدر علاوه بر ملائکه، روح نیز نازل می شود. قرآن

ص: ۱۵

۱- سوره ی ص، آیه ی ۷۲.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۴۴.

می فرماید: «يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» (۱) یعنی ملائکه را به کمک روحی که از امر خداست نازل کرد. نباید خدا را با انسان مقایسه کنیم و تصور نماییم همان طور که در انسان روحش یعنی خودش، در باره ی خداوند هم همین طور است. زیرا خودِ خداوند در قرآن «روح» را یکی از مخلوقات معرفی می کند و می فرماید: در جسم انسان از روح خود دمیدیم و این که می فرماید از روح خودم، یعنی روحی که یکی از مخلوقات من است، ولی چون مرتبه ی این روح بسیار بلند و شریف است خداوند آن را به خود نسبت داد، همان طور که مکه را خداوند به خودش نسبت داد و فرمود: «بَيْتِي» این به جهت شرافت آن مکان است، نه این که خداوند واقعاً خانه داشته باشد. اساساً اگر خداوند مثل ما انسان ها روح داشته باشد لازم می آید جسمی هم داشته باشد که این در مورد خداوند منتفی است.

با توجه به نکات ذکر شده می توان گفت: اولاً: ملائکه به کمک روح نازل می شوند، یعنی روح اصل است و ملائکه تجلی آن روح هستند. ثانیاً: همچنان که در آیه ی دوم سوره ی نحل ملاحظه کردید روح از امر الهی است و مقام امر الهی، مقام «كُنْ فَيَكُونُ» است چون قرآن فرمود: «أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (۲) امر پروردگار چنین است که چون

ص: ۱۶

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۲.

۲- سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

اراده کند چیزی را بیافریند، مثل این است که بگوید بشو و می شود. و این به معنای آن است که روح، نظام مادی و ترکیبی و تدریجی ندارد، بلکه موجودی است بی زمان. ثالثاً: در مباحث معرفت نفس بیان شده است که اصل اساسی انسان همین روح است که فوق ملائکه، جامع همه ی کمالات الهی است، برعکس ملائکه که هر کدام کمال خاصی از حق را ظاهر می کنند. رابعاً: آیات ۴ و ۵ سوره ی تین روشن کرد این سوی انسان «اسفل سافلین» و مقام بدن و ماده است و آن سوی انسان «روح» است و مقام قرب. به طوری که آخرین و پایین ترین مرتبه و منزل روح، جای گرفتن در بدنِ تسویه (متعادل) شده و تصفیه (پاک از ناخالصی ها) شده است که در این مرتبه آنقدر روح تنزل یافته است که تقریباً از آن مقام اصلی اش خبری نیست و این است که انسان ها فراموش می کنند اصلشان چه بوده و کجایی هستند. ولی اگر انسان ها خود را از حکم بدن و منزل اسفل آزاد کنند، در واقع خود واقعی خود را می یابند و به اصل خود نزدیک می شوند، به طوری که حقایق ذات خود را مستقیماً از حق دریافت می کنند، حتی بدون واسطه ی ملائکه.

در ابتدا انسان حقیقت خود را از پشت حجاب ها می بیند و در انتها اگر همت کند با خود آن حقیقت روبه رو می شود و رمز و راز تزکیه های شرعی براساس همین قاعده است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «وَإِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ إِتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ إِتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا» (۱) اتصال روح مؤمن به روح خدا، شدیدتر

ص: ۱۷

است از اتصال شعاع خورشید به خورشید. حافظ در رابطه با مقام ملکوتی جان خود و همه ی انسان ها می گوید:

حجاب چهره ی جان، می شود غبار تنم

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

یعنی علت این که انسان چهره ی حق را نمی بیند آن است که غبار تن او حجاب و مانع او شده است، به امید روزی که با آزاد شدن از حکم تن، از طریق رعایت احکام و ریاضات شرعی، از آن چهره ی ملکوتی پرده را کنار زند. مرحوم فیض کاشانی متذکر می شود که تا نظرمان به خودِ مادونمان هست با خدای خود مرتبط نیستیم. می گوید:

گفتم که روی خوبت از ما چرا نهان است

گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیانست

گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی

گفتم نفس همین است، گفتا سخن همانست

آری تا ما احساس خودیت و متیت در مقابل خدا داریم، او خود را به جان ما نشان نمی دهد و گرنه با توجه به حقیقت مان که همان روح است می توانیم همنشین خدا باشیم. وقتی متوجه شویم هیچ چیز در این جهان مُلک ما نیست و جملگی مُلک خدا و بنده ی اویم و وقتی خود را به درجه ی خدمت گزاران تنزل دادیم و از خاک زیر پای خود متواضع تر شدیم، همه ی حجاب های بین ما و خداوند مانند دود به هوا می رود و خدای را رو در روی خود خواهیم دید. انبیاء به کمک خداوند این راه را رفتند و پس از آن مأمور شدند تا انسان ها را در پیمودن این راه کمک نمایند. (۱)

ص: ۱۸

۱- جهت بررسی بیشتر در رابطه با موضوع وسعت روح می توانید به کتاب «انسان و خلافت الهی» از آیت الله محمد شجاعی رجوع نمایید.

بعد از آن که روشن شد ذات هر انسانی استعداد قرب الهی را دارد، به موضوع چگونگی این قرب می پردازیم.

تفاوت ولایت و امامت و نبوت

۱- ولایت: ولایت به معنی نزدیکی است و وقتی گفته می شود انسانی به مقام ولایت رسیده به این معنی است که توانسته در مقام قرب الهی قرار گیرد. این مقام با توجه به این که مقام اصلی انسان حقیقت مجردی است که از ملائکه هم بالاتر است، با زدودن جنبه های بشری و بدنی برای هر کس حاصل می شود. لذا فرموده اند راه ولایت در هیچ زمانی بسته نیست حتی زمانی که نبوت به انتها می رسد و دیگر برای بشر پیامبری فرستاده نمی شود. قرآن در راستای دعوت انسان ها به مقام قرب و ولایت می فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (۱) هر کس می خواهد به لقاء پروردگارش نائل آید باید به اعمال صالح مبادرت ورزد و در آن راستا به احدی جز خدا نظر نداشته باشد. از آنجایی که تا ولی خدا به مقام ولایت یا قرب نرسد شایسته ی شنیدن سخن خدا جهت ابلاغ به مردم نمی شود گفته می شود ولایت، باطن نبوت است.

۲- نبوت: نبوت بر عکس ولایت، یک مأموریت الهی است و خداوند با برانگیزاندن و مبعوث نمودن آن کسی که به مقام قرب الهی رسیده شریعت خود را به بشریت می رساند. با توجه به این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم باید آمادگی خاصی پیدا کند تا بتواند شریعت الهی را تماماً بگیرد و به مردم

ص: ۱۹

برسانند، نبوت همراه است با تحولی عظیم که در روح و جان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخ می دهد تا برای انجام مأموریت خود توانایی و آمادگی کامل و نهایی را به دست آورد.

عنایت داشته باشید که کمک ها و مددهایی که به پیامبر می شود تا در مأموریتش موفق شود، رحمتی است به مردم زیرا مردم از طریق همین کمک ها است که متوجه حقانیت نبی می شوند و از هدایت الهی بهره مند می گردند. در همین راستا مددهایی را که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شود می توان به مددهای قبل از بعثت و مددهای بعد از بعثت تقسیم کرد.

الف - مددهای قبل از بعثت: مددهای قبل از بعثت موجب می شود تا اولاً: با حفظ رسول خدا - از هرگونه لغزشی که عرف جامعه از پیامبر خدا انتظار ندارند - در قبل از بعثت، کارنامه ی نبی جهت انجام مأموریتش از هرگونه ضعفی پاک باشد و در مأموریتی که بناست به عهده ی آن حضرت گذاشته شود به بهترین نحو موفق شود. و چون خدا می داند این شخص با پای خود و با انتخاب خود - در عین این که مسیر ولایت را طی می کند - شایسته ی ابلاغ دین می گردد، مواظبت هایی را قبل از بعثت نسبت به او اعمال می کند تا در تحقق نبوتش به کارش آید و موانع راه از قبل برطرف شده باشد. ثانیاً: از طریق آن مددها که قبل از بعثت به پیامبر خدا می شود، نفس آن حضرت ظرفیت پذیرش حقایق عظیم موجود در وحی را پیدا می کند تا وحی را کامل بگیرد و کامل برساند. در همین رابطه حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «... وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سلمٍ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْئَلُكَ بِهٖ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ اخْتِلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَ

نهاره»^(۱) از همان لحظه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از شیر گرفتند، خداوند بزرگ ترین فرشته ی خود را مأمور تربیت آن حضرت کرد تا شب و روز، او را به راه های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند.

پس نتیجه می گیریم خداوند با علم به شایستگی های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ابتدا پیامبر خود را پرورانده تا مستعد دریافت بزرگترین پیام برای بندگانش بشود و از طریق نفس مقدس آن حضرت ما بتوانیم به دین خدا دست یابیم.

ب- مددهای بعد از نبوت: مددهای بعد از نبوت عبارت است از کمک های خاصی که به پیامبر می شود جهت حفظ او و موفقیت او تا مردم از پیامبری پیامبر محروم نشوند. اگر این مددها نبود هدایت بشر مختل یا منقطع می گشت و در همین راستا خداوند جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از خطرات حفظ می کند و یا توطئه ها را خنثی و یا شایعات را به آن حضرت خبر می دهد ولی در همه ی این احوالات وظیفه ای را که به عهده ی مسلمانان و یا شخص پیامبر است به خود آن ها واگذار می کند.

بر اساس همان مبنایی که خداوند برای انسان ها پیامبر می فرستد، جهت تبیین و ادامه ی دین، امامان را مأمور می کند، در این حالت هم فقط کسی را که به مقام قرب الهی رسیده است برای امامت تجهیز می نماید. با توجه به نکاتی که عرض شد لازم است به موارد ذیل عنایت فرمایید:

ص: ۲۱

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۳. (خطبه قاصعه-۲۳۴).

۱- در ابتدا هر «نبی»، «وَلِی» می باشد که با استعدادهای ذاتی خود، همه ی جنبه های بشری را که مانع دریافت اصل روحانی خود و مانع قرب به حق می شود زدوده است.

۲- سرمایه ی ولایت جهت قرب الهی «فطرت» است و انسان ها وقتی با فطرت خود هماهنگ شوند به مقام قرب الهی دست می یابند و این سرمایه در اختیار همه هست و شریعت الهی متذکر فطرت انسان ها است تا با آن هماهنگ شوند، پس راه ولایت و قرب الهی برای همه باز است.

۳- زمانی که مصلحت خدا اقتضاء کرد تا پیامبری برای بشریت فرستاده شود کسی را که به مرتبه ی قرب کامل رسیده است جهت ابلاغ شریعت به نبوت مبعوث می کند و برمی انگیزاند.

۴- پس نبوت یک مأموریت الهی است و همچنان که عرض شد مبعوث نمودن آن «وَلِی» به نبوت همراه است با تحولی عظیم که در روح او رخ می دهد، تا برای انجام مأموریت خود توانایی و آمادگی کامل و نهایی را دارا باشد.

۵- کمک هایی که به پیامبر می شود تا در مأموریتش موفق شود کمک های خاصی است که از طرف خداوند به پیامبر داده می شود و به همین جهت گفته می شود آن کمک ها «موهبتی» است و نه «اکتسابی». ولی این کمک های موهبتی، رحمتی است به مردم از طریق نبی تا مردم به شریعت الهی آگاه شوند و مردم از طریق همین کمک های موهبتی است که متوجه صدق نبوت نبی می شوند و از او هدایت می گیرند.

۶- مددهای موهبتی به نبی دو قسم است. قسم اول مددهایی است که قبل از بعثت به نبی می شود تا کارنامه ی نبی جهت انجام مأموریتش از

هرگونه ضعفی پاک باشد و آن مددها موجب می شود تا پیامبر خدا اولاً: در خاطر مردم و بر اساس عرف زمانه از هرگونه ضعفی مصون باشد و همان ضعف هایی که برای بقیه ی کودکان و جوانان طبیعی است، مثل نیمه عریان بودن کودکان و یا با پای برهنه در کوچه ها دویدن، در او دیده نشود. ثانیاً: از طریق آن مددها نفس پیامبر ظرفیت پذیرش حقایق عظیم موجود در وحی را پیدا کند و وحی را کامل بگیرد. قسم دوم، مددهایی است که بعد از نبوت به پیامبر می شود که اگر این مددها نبود به مقام قرب و ولایت پیامبر ضربه ای نمی زد ولی نبوت او را که وسیله ی هدایت بشر بود مختل یا منقطع می نمود، به طوری که اگر خداوند جان پیامبر را از خطرات حفظ نمی کرد و یا توطئه ها را خنثی نمی نمود و یا شایعات و نقشه های دشمن را به او خیر نمی داد، زمینه ی ابلاغ وحی الهی به طور کامل فراهم نمی شد و این ضروری بود که به بشریت می رسید.

از این نکته غفلت نفرمایید که در هر صورت هرکس به اندازه ای که طالب حق است از نبوت بهره می گیرد و خود پیامبر هم به عنوان یک انسان حق طلب از نبوت خود استفاده می کند ولی چون او بهترین انسان است، بیشترین استفاده را از وحی می برد و خداوند در همین رابطه می فرماید: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ» (۱) رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مؤمنین هر کدام به آنچه بر پیامبر نازل شده ایمان آورده اند و از آن بهره می گیرند.

ص: ۲۳

با توجه به این که معلوم شد هر انسانی به جهت نفس ناطقه ی مجردی که دارد، استعداد حضور در عالم غیب در او هست و می تواند به مقام ولایت و قرب برسد، پس نبوت برای انسان چیز غیر ممکن نیست و خداوند به عنوان «رب» همه ی انسان ها حتماً راهی جهت تربیت و تعالی آن ها می گشاید و ارسال رسولان در همین رابطه است که در مباحث آینده به این امر می پردازیم.

طاهرزاده

ص: ۲۴

فصل اول: نبوت

اشاره

ص: ۲۵

فلسفه ی نبوت

در این بخش دلایل نیاز بشر به پیامبری که باید از طرف خدا به سوی انسان ها فرستاده شود به صورت سرفصل در یازده نکته مورد بررسی قرار می گیرد که هر نکته بُعدی از موضوع را روشن می کند:

۱- خداوند «کمال مطلق» است و از هیچ کمالی تهی نیست پس حتماً «حکیم مطلق» می باشد، و چون حکیم کاری لغو انجام نمی دهد، پس باید انسان برای هدفی خاص خلق شده باشد که آن هدف برای انسان چیزی جز قرب الهی نمی تواند باشد (۱) و این از طریق ارسال رسولان و با پرستش خدا محقق می شود و لذا محال است خداوند جهت این امر پیامبر نفرستد و انسان را بدون رسیدن به هدف مطلوب رها کند.

۲- تکامل انسان به وسیله ی آگاهی صحیح و آداب و قوانین صحیح و الگوی تضمین شده، ممکن است و تحقق این امور فقط با حضور نبوت و نبی در صحنه ی خلقت ممکن می گردد و اگر چنین شرایطی فراهم نشود، هدف آفرینش مختل می شود و انسان بی هدف خواهد بود و به تکامل خود نخواهد رسید که این با حکمت خدا سازگار نیست.

ص: ۲۷

۱- به حکم آیه ی «أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلِيهِ رَاجِعُونَ» مسیر انسان به سوی خدا و قرب به سوی اوست.

۳- قرآن می فرماید: «تَاللّٰهِ لَآءَدْرَسٰلِنَا اِلٰى اُمَّمٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَرَيِّنَ لَهُمُ الشَّيْطٰنُ اَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ» (۱) ای پیامبر! به خدا سوگند که ما فرستادگان خود را قبل از تو، به سوی امت های گذشته فرستادیم ، لکن شیطان اعمال زشت آن ها را برایشان زیبا جلوه داد - پس او را پیروی کردند و از او خط گرفتند و از رسولان الهی پیروی نکردند- پس در آن حال شیطان وَلِيّی آن ها شد و عذابی دردناک برای آن ها خواهد بود.

آیه ی فوق روشن می کند که چون انسان حُبّ ذات دارد (۲) و عمل او هم از همان ذاتی است که او دوست دارد، عمل خود را می پسندد و در نتیجه هر عملی از او سر بزند برایش زیبا جلوه می کند، بدون این که متوجه بدی یا خوبی آن عمل شود. در این صورت است که انسان بر آن عمل متوقف می گردد و به چیزی و ملا-کی بالا-تر از عمل خود - به عنوان وسیله ی ارزیابی عمل- توجه ندارد. از آن جایی که بشر نیاز دارد که بداند کدام عمل او سعادت‌مندانه است و کدام عمل چنین نیست، خداوند حتماً برای او پیامبر می فرستد تا به چنین مشکل و نقیصه و غفلتی گرفتار نشود که همه ی اعمالش برای او خوب جلوه کند و در نتیجه از عقاید و انتخاب های صحیح که موجب سعادت دنیوی و آخروی او می شود، باز بماند.

ص: ۲۸

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۶۳.

۲- حُبّ ذات به خودی خود بد نیست، بلکه حُبّ نفس اماره بد است ، ولی انسان هایی که از دینداری فاصله گرفته اند بین حُبّ ذات و حُبّ نفس اماره تفکیک نمی کنند. حُبّ ذات یعنی این که انسان دوست دارد از بین نرود و کارش به پوچی و نابودی و جهنم ختم نشود. ولی حُبّ نفس، به معنی دوست داشتن هوس و میل های نفس اماره است.

۴- مسلّم است که هدف از آفرینش انسان، تکامل اوست و چون تکامل او نیاز به وسایلی دارد که فقط از طریق نبوت و راهنمایی که خداوند به بشر می کند عملی می شود، پس اگر خداوند پیامبر نفرستد نقض غرض کرده یعنی انسان را آفریده بدون آن که هدف اصلی را که تکامل انسان باشد به صحنه آورده باشد. این محال است که خدای حکیم نقض غرض کند و عملاً مقصد خود را از خلقت انسان که کمال انسان است، فراموش نماید، پس حتماً پیامبر می فرستد تا هدف بشر که کمال همه جانبه اوست محقق شود و غرض و هدف اصلی خلقت انسان نقض نگردد.

۵- چون انسان در نظام عالم قرار دارد نه بر نظام، لذا نمی تواند تمام ابعاد هستی را بشناسد. پس علم او برای سعادتش کافی نیست و بسیاری اوقات افقی که برای حیات خود شناخته است، مخلوط به اشتباه بوده و تضمین شده نیست. از طرفی عقل بشر موارد کلی و آن هم بعضی موارد را درک می کند، در حالی که انسان برای جهت کلی حیات خود نیاز به راه تضمین شده دارد. در نظام احسن که خدای حکیم ایجاد می کند، هیچ نیاز منطقی لغو و بی جواب گذاشته نمی شود، پس باید این میل اساسی یعنی نیاز به راه تضمین شده جهت سعادت بشر، جواب داده شود و تنها جوابی که می توان به آن داد راهنمایی خداوند از طرف انبیاء الهی است و گرنه بشر راه تضمین شده ای نخواهد داشت و همواره گرفتار اشتباه خواهد شد.

۶- تکامل بشر نیاز به «تعلیم» و «مری» دارد: زیرا تربیت کامل وقتی صورت می گیرد که پیشنهادها با «الگو» و نمونه ی عینی همراه باشد. از آن جایی که لازمه ی تکامل واقعی، تربیت کامل است پس حتماً برای

تکامل بشر «الگو» و نمونه لازم است و آن هم نمونه ای که کامل و بی نقص باشد و گرنه باز تکامل به معنی واقعی آن صورت نمی گیرد. پس باید همراه دین، انسانی که نمونه ی کامل دینداری یعنی معصوم باشد در میان آید و آن انسان پیامبر خواهد بود. زیرا وجود پیامبر موجب می شود تا گرایش به دین افزایش یابد و با محبت به او به عنوان نمونه ی کامل دینداری، راه های کمال انسان سریع تر و به صورت عملی طی شود و به این جهت گفته می شود جان ها جز از طریق پیامبری معصوم آرامش نمی یابند، پیامبری که هم علمی تضمین شده با خود دارد و هم الگو و نمونه ی کامل انسانیت است و موجب جلب محبت انسان ها می گردد. همه ی این نکات می رساند که بشر نه تنها نیاز به شریعت بلکه نیاز به پیامبر دارد و خداوند هم این نیاز را بی جواب نمی گذارد. به عبارت دیگر اگر انسان کامل در معرض دید انسان ها نباشد جهت گیری انسان ها به سوی کمال مطلوبشان گم می شود و کسانی الگوی انسان ها می گردند که گرفتار افراط و تفریط هستند و زندگی انسان ها را به آشفستگی می کشانند.

۷- علامه ی طباطبایی «رحمه الله علیه» می فرمایند: زندگی صحیح نیاز به پیامبر دارد زیرا:

الف- انسان کمال طلب است و چون کمال انسانی با اجتماع، برآورده می شود و نه در فردیت، انسان به اجتماع روی می آورد.

ب- در اجتماع به جهت غریزه ی سودجویی و استخدام هموعان، تراحم منافع پیش می آید و هرکس می خواهد هموع خود را در خدمت خود درآورد.

ص: ۳۰

ج- در فضایی که هرکس می خواهد همسوع خود را در خدمت خود در آورد، قوانینی جهت کنترل خودخواهی ها و سودجویی ها نیاز است که آن قوانین باید اولاً: بر طبق احتیاجات واقعی بشر تدوین شده باشد نه احتیاجات موقتی و موقتی. ثانیاً: جنبه ی روحانی و تکاملی بشر را مدّ نظر داشته باشد. ثالثاً: جهت نفی استعمار و استثمار، دارای جامعیت باشد و طوری برای بشر برنامه ریزی کند که به بهانه ی جواب گویی به ابعاد مادی او ابعاد معنوی او به حاشیه نرود. رابعاً: منافع همه ی انسان ها را در نظر گرفته باشد.

ایجاد چنین قوانینی با خصوصیات فوق در عهده ی خالق بشر است که همه ی ابعاد بشر را می شناسد، در نتیجه خداوند برای رفع چنین نیازی پیامبر می فرستد. (۱)

۸- ذات انسان به جهت هویت تعلقی که دارد، طالب «طاعت» از حق و اتصال به کمال مطلق است و این نیاز فقط از طریق شریعتی که پیامبران خدا می آورند برآورده می شود و محال است نیاز به اطاعت از خدایی که کمال مطلق است از طرف خدا بی جواب بماند.

معصیت موجب خارج شدن از اقتضای ذاتی انسان است، مثل بیماری که گِل می خورد و از میل طبیعی خود خارج می گردد. پس در مسیر معصیت، سرشت اصلی انسان تباه می شود و آنچه انسان براساس آن سرشته شده را فراموش می کند و «ناخود» را «خود» می پندارد. پیامبران عامل یادآوری آن ذاتی هستند که طالب طاعت است، زیرا سعادت هر چیز جز

ص: ۳۱

آنچه ذات آن چیز اقتضا می کند نیست. انسان تنها در مسیر اقتضائات ذاتی اش احساس آرامش می کند و عبادت و اطاعت از خدا وقتی بر این انسان سنگین است که چیزی عارضی و غیر ذاتی بر او احاطه یافته، و برعکس، چون انسان به تعادل رسید، طاعات الهی برای او حکم طبیعت را پیدا می کند و وسیله ی برگشت به اصل خود می شود. مثل بیماری که پس از رفع بیماری، خودش میل به غذا پیدا می کند. آن کس که صفات غیر ذاتی اش در او رسوخ کند و غیر ذاتی را «خود» بپندارد در بدترین حالات قرار دارد که خداوند در آن حالات می فرماید: «صُمُّ بُكْمٌ عُمِّي فَهُم لَا يَرْجِعُونَ» (۱) آن ها کر و کورند و به حق و حقیقت رجوعی نخواهند داشت.

۹- ابوعلی سینا می گوید: سازنده ی جهان برای رساندن هر موجودی به کمال ممکن خود، همه گونه وسایل لازم را در اختیار آنان گذارده و در این راه کوچک ترین مضایقه ای نکرده است. احتیاج به بعثت پیامبران در بقاء نوع انسان و تحصیل کمالات وجودی اش از روئیدن موهای مژه و ابرو و فرورفتگی های کف پا و امثال این ها، که برای ادامه ی حیات انسان چندان هم ضروری نیست، مسلماً بیشتر است... بنابراین ممکن نیست عنایت ازلی خداوند نیاز به وجود پیامبر را که یک نیاز اساسی است بی محلی کرده و مسکوت گذارده باشد. (۲)

ص: ۳۲

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۸.

۲- ابن سینا، شفاء، چاپ تهران، ص ۶۴۷. ابن سینا در الهیات شفاء بعد از بیان وجوب زندگی اجتماعی برای انسان، لزوم مشارکت را مطرح می کند و آن را عامل بقای زندگی مدنی و اجتماعی نوع بشر می داند: وی به تبیین لزوم وجود معامله و عدل در میان انسان ها پرداخته است و آن جا که شرع را نظام بخش روابط اجتماعی دانسته، عدل و عدالت را حافظ قوانین شرع معرفی می کند و در کتاب شفاء آورده که در معاملات و امور اقتصادی، به ناچار باید از سنت و عدل پیروی کنیم. در این جا نیز نقش سنت گذار برجسته می شود که حامل و گذار دهنده ی انسان ها و اجتماع طبیعی به اجتماع مدنی است و بنابراین مشارکت و معاملات و خصوصیات و ویژگی های منحصر به فرد جامعه ی انسانی نیز مطرح می شود. ابن سینا در اشارات و تنبیهات تأکید دارد که باید «بین انسان ها معامله (قرارداد) و عدل وجود داشته باشد». مشاهده می شود که مدینه ی عادلانه ی سینایی «مدینه ای است که بر نوعی قرار داد استوار است» قرار دادی که بر طبق سنت و عدالت بر مبنای توافق اعضا - منعقد شده و این مفاهیم نیز جز با در نظر گرفتن تفاوت ذاتی افراد و وجود تقسیم کار اجتماعی معناپذیر نیست و تقسیم کار و مشارکت و اجتماع هم بدون عقد قرار داد شکل نمی گیرد، برای تشریح و اجرای سنت و عدل - که مبنای قرار دادند - نیاز به قانون گذار عادل مطرح می شود. در شفاء در این باره چنین آورده است: بدیهی است که انسان در وجود و بقای خود نیازمند مشارکت با دیگران است و برای تحقق این مشارکت قراردادهایی ضرورت دارد. هم چنان که علل و اسباب دیگری نیز در این امر ضرورت دارد، برای قراردادها نیز سنت و عدل و برای سنت و عدل نیز قانون گذار و اجرا کننده ی عدالت ضرورت دارد. این اشخاص به میان مردم می روند و سنت خود را بر آنان جاری می کنند. پس باید انسانی وجود داشته باشد، که اجازه ندهد تا مردم با توجه به نظرات خود عمل کنند، زیرا در این صورت، نظرات گوناگون پدید خواهد آمد و هریک از آنان، آن چه را که به نفع اوست، عدل و آن چه را به ضرر اوست ظلم تلقی خواهد کرد. ابن سینا که انسان را موجودی اجتماعی معرفی می

کند، سامان دهی زندگی جمعی بشر را به وسیله تعاون میان انسان ها میسر می داند و در این میان نقش برجسته ای برای قانون گذاری که او را حامل، یعنی گذاردهنده ی اجتماع طبیعی به اجتماع مدنی می داند، قائل است و از آن جایی که نقش اساسی و مهمی برای شریعت و شرع الهی در نظر دارد، رابطه و نقش نبی در سیاست مطرح می شود. علی اصغر حلبی، تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی (تهران: انتشارات زوار، ۱۳۶۱) ص ۳۶۰.

۱۰- برهان لطف: لطف آن چیزی است که مکلف را با حفظ اختیار و آزادیش، به اطاعت خدا نزدیک و از معصیت دور می کند، (۱)

مثل آمدن

ص: ۳۳

۱- به تعبیر خواجه نصیرالدین طوسی: «و هو ما يقرب العبد الى الطاعة و يبعده عن المعصية»؛ لطف عنایتی است از جانب خداوند که با آن عبد را به طاعت نزدیک کرده و از معصیت دور می کند. (خواجه نصیرالدین طوسی، تلخیص المحصل، ص ۳۴۲)

پیامبران. و چون بشر به این لطف از طرف خداوند نیاز دارد، براساس سنت لطف الهی، خداوند بشر را بدون پیامبر رها نمی کند. به این معنا که چون بشر نیاز به انسانی دارد که در نهایت تعادل باشد و راه متعادل شدن از طریق دوری از معصیت و اطاعت خدا را برای بشر بیاورد، خداوند حتماً به بشریت لطف می کند و چنین انسانی را به سوی بشر می فرستد.

۱۱- در آخر می توان گفت وجود نبی فوایدی در بر دارد که محال است خداوند بشر را از آن فواید محروم کند که آن فواید عبارتند از:

الف: شناخت دقیق مصادیق حق و باطل، در آن جایی که عقل بشر در شناخت آن ها کافی نیست . ب: تعیین سود و زیان موجودات و مواد عالم که تجربه ی زیادی می طلبد تا بشر با عمر خودش به شناخت بعضی از آن ها دست بیابد، مثل شناخت خوراکی ها و داروهای سودآور و زیان آور. ج: زندگی اجتماعی نیاز به قانون دارد که همه ی انسان ها بپذیرند و لازمه ی آن، طرح قانون است از طرف شخصیت ممتاز بشری که خداوند او را تعیین کرده باشد تا جوابگوی همه ی ابعاد فرد و جامعه باشد. د: تعلیم اخلاق فاضله و تنظیم امور خانوادگی و اجتماعی به وسیله ی آن دستورات اخلاقی. ه- : آگاهی دادن به بشر از نتیجه ی اعمالش به آن صورتی که نتیجه ی آن اعمال در قیامت مطرح است. اینها همه ی فوایدی است که با حضور پیامبران برای بشر حاصل می شود.

صفات انبیاء علیهم السلام

پس از آن که روشن شد ربوبیت خداوند اقتضا می کند که رسولانی را برای بشریت ارسال فرماید تا بشریت به تربیت لازم دست یابد و از هدف

اصلی خود که قرب الهی است باز نماند، به اساسی ترین شرط نبوت که همان عصمت است پرداخته می شود.

عصمت: عصمت ملکه ای است که شخصِ نبی به نور آن از هرگونه اشتباهی در تشخیص و هرگونه لغزشی در عمل، مصون می ماند و در همین رابطه باید گفت عصمت نبی، موهبتی است که به جهت شدت علم و یقین و رفع حجاب ها از قلب نبی، حاصل می شود و چون مبنای عصمت، علم است هرگز موجب سلب اختیار از پیامبر نمی گردد، مثل نخوردن زغال گداخته که انسان به جهت یقین از سوزندگی آن هرگز آن را انجام نمی دهد در عین این که می تواند انجام دهد.

عصمت نبی موهبتی است، یعنی خداوند چنین بصیرتی را به او می دهد تا بشریت مطمئن باشد که او در هیچ بُعدی خطا و لغزش ندارد، زیرا اگر عصمت نبی اکتسابی بود، یعنی به تدریج آن را به دست می آورد، در هر لحظه در حال تکامل بود و لذا در هیچ شرایطی قابل اطمینان نبود، چون مرحله ی کامل تری هم برای او امکان داشت. آری درست است که پیامبران عصمت خود را کسب نکرده اند، ولی فراموش نشود که اولاً: شایستگی هایشان باعث شده که خداوند آن ها را جهت نبوت انتخاب کند و منور به موهبت عصمت نماید. ثانیاً: باید این عصمت را حفظ کنند و این کار بسیار مشکلی است، زیرا در عین این که آن ها صفات بشری خود را دارند و همه ی میل های بشری در آن ها هست حالا باید این عصمت را حفظ نمایند و عبادات طولانی آن ها نشان می دهد که جهت حفظ عصمت چقدر باید تلاش کرد.

عامل عصمت، «عقل» و «ایمان» است و عامل گناه، «شهوة» و «غضب» است و چون عوامل عصمت در انبیاء قوی است، عصمت آن‌ها پایدار است و حضور دائمی نور جمال الهی در جان آن‌ها اصلاً حضوری برای جولان و تحرک گناه در روح و روان آن‌ها باقی نمی‌گذارد.

در قرآن در رابطه با نور عصمتی که موجب شد تا حضرت یوسف علیه السلام دعوت زلیخا را جهت معصیت الهی نپذیرد، می‌فرماید: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» (۱) آن زن قصد او را کرد و اگر او نور و برهان پروردگار خود را نمی‌دید او هم به طرف آن زن متمایل می‌شد، این چنین او را از زشتی و فحشاء دور کردیم، او از بندگان مخلص ما بود. دقت در این آیه نشان می‌دهد که خداوند از طریق حقیقتی که به جان حضرت یوسف علیه السلام نشان داده او از گناه دوری گزیده و راز عصمت انبیاء همین نور است.

قرآن در رابطه با عصمت انبیاء آیاتی دارد که از جمله‌ی آن‌ها آیات ۲۶ تا ۲۸ سوره‌ی جن است که می‌فرماید: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا . إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا . لِيُعَلِّمَ أَنْ قَدْ أبلغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَخْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا» او دانای غیب عالم است و هیچ کس را بر عالم غیب آگاه نمی‌سازد مگر رسولانی را که خود راضی است و آن‌ها را برای این امر برگزیده است. همانا او برای محافظت آنان (فرشتگان را) از پیش رو و از پشت می‌فرستد تا وحی محفوظ بماند تا بداند که آن رسولان، پیام‌های پروردگار خویش

ص: ۳۶

را به خلق می رسانند و خداوند به آنچه که در نزد رسولان است احاطه ی کامل داشته و شماره ی هرچیز را می داند.

آیات مذکور حاکی از این است که آنچه بر پیامبران وحی می شود، بی هیچ کم و کاست به مردم ابلاغ می شود، چرا که خداوند برای رسیدن تام و کامل وحی به انسان ها، آنچنان نگاهبانی برای حفظ و حراست وحی می گمارد که هرگز نقص و کمبودی در محتوای وحی ایجاد نشود. از طرفی دو نکته ی مهم و اساسی دیگر از آیات فوق به دست می آید: اولاً؛ انبیاء الهی در ابلاغ وحی معصومند، یعنی آنچه را خداوند به آنها وحی کرده، دقیقاً و کاملاً به مردم می رسانند و این مطلب از تعبیر «قَدْ أبلغُوا» یعنی حقیقتاً آن ها آن وحی را رساندند، به خوبی به دست می آید. ثانیاً؛ از این که در آیه آمده است: «قَدْ أبلغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ» با کمی دقت و تأمل به دست می آید که انبیاء در تلقی و دریافت وحی نیز معصومند و دچار خطا و اشتباه نمی شوند. چون وقتی آیه می گوید؛ اینان آنچه را به مردم ابلاغ می کنند یقیناً «رسالات و پیام های» پروردگارشان است، این خود حاکی از این است که واقعاً «رسالات و پیام ها» را به گونه ای صحیح دریافت کرده اند و هیچ گونه خطا و اشتباهی در این دریافت، وجود نداشته است.

بنابراین؛ آیات فوق به خوبی هم بر معصومیت انبیاء در «ابلاغ وحی» دلالت دارد و هم معصومیت آنان را در «تلقی وحی» و درک آن توسط جانیشان اثبات می کند. همه ی این کارها با علمی که خداوند به رسولان خود می دهد واقع می شود چون فرمود: خداوند عالم به غیب است و

احدی از علم خداوند آگاهی ندارد مگر رسولانش، که راضی است به علم او منور شوند و از طریق آن علم به مقام عصمت نایل گردند.

ضرورت عصمت انبیاء علیهم السلام

۱- برای دریافت حقیقت، مردم به خودی خود نمی توانند به آن دسترسی پیدا کنند و به یک ابلاغ کننده ای تضمین شده و مطمئن نیازمندند و این اطمینان از طریق عصمت پیامبر ممکن می گردد. پس عصمت نبی بیش از همه، نیاز مردمی است که می خواهند با حقیقت مرتبط باشند، تا از «دین الهی» محروم نمانند و لذا خداوندی که برای بشر پیامبر می فرستد، حتماً آن پیامبر را معصوم قرار می دهد تا مقصد فرستادن پیامبر که اعتماد به اوست عملی شده باشد و قبل از هر چیز به آسمانی بودن و الهی بودن دین یقین پیدا شود.

۲- در صورت معصوم نبودن پیامبر، بعثت او به نتیجه نمی رسد. زیرا رفتار آورنده ی دین است که می تواند پشتوانه ی حقانیت تئوری های عقلی و علمی آن باشد. و اگر آورنده ی دین به عنوان الگوی تمام عیار دین، در همه ی ابعاد بی نقص نباشد، ایمان کامل به گفتار و رفتارش ممکن نیست و عملاً آن نتیجه ای که باید بشریت از دین بگیرد، گرفته نمی شود. پس به همان دلیلی که وجود نبی ضرورت دارد، عصمت او نیز ضروری است تا قول و عمل او یکی باشد.

۳- غیر از معصوم هیچ کس صلاحیت و توانایی روحی برای دریافت و تلقی دین الهی را ندارد و شایسته ی ارائه ی آن ودیعه ی الهی به مردم نیست و به همین دلیل عصمت به عنوان عالی ترین شایستگی، لازمه ی

نبوت نبی است چون روح غیر معصوم ظرفیت لازم برای گرفتن دین الهی را ندارد، چه رسد به عمل کردن کامل به دین الهی. زیرا نبوت و امامت عهد الهی است و عهد الهی به کسی که کوچک ترین انحراف را داشته باشد و به نحوی مرتکب ظلم شود، داده نمی شود، حال چه نسبت به حق ظالم باشد و چه نسبت به خلق. خداوند در این رابطه می فرماید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (۱) عهد من به ظالمین نمی رسد.

۴- از کسی باید به طور مطلق پیروی کرد که هیچ نقصی نداشته باشد و خداوند می فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۲) ای مؤمنان از خدا و رسول و اولی الامر پیروی کنید. این آیه دلیل بر عصمت رسول و عصمت اولی الامر است، چون وقتی می فرماید از رسول پیروی کنید، اگر رسول خدا معصوم نباشد ما با پیروی از او گمراه می شویم و حال آن که خدا نمی خواهد ما گمراه باشیم پس باید رسول خدا معصوم باشد. خداوند می فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (۳) حقیقتاً خداوند رسول خدا را برای شما به عنوان اُسوه و الگویی نیک قرار داد. این آیه نیز بر معصوم بودن پیامبر تکیه دارد، زیرا مگر می شود خداوند کسی را اُسوه برای بشریت قرار دهد که نقص داشته باشد؟ این دلیل در جواب بعضی از علماء اهل سنت است که عصمت نبی را به خصوص در همه ی ابعاد، لازم نمی دانند. برعکس شیعه که معتقد است پیامبران و

ص: ۳۹

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۴.

۲- سوره ی نساء، آیه ی ۵۹.

۳- سوره ی احزاب، آیه ی ۳۱.

ائمه عليهم السلام از ابتدای ولادت تا انتهای حیات هرگز مرتکب هیچ یک از گناهان - اعم از صغیره و کبیره، خواه به طور عمدی و خواه به طور سهوی - نمی گردند. (۱) زیرا اگر پیامبر خدا دارای پرونده ای سیاه و گذشته ای پرگناه باشد نه تنها نقش تعلیم و تربیت انسان ها را به خوبی نمی تواند ایفاء کند بلکه موجب عدم اعتماد مردم به او و شک در رسالت او می شود.

مراحل گوناگون عصمت: با دقت در عصمتی که پیامبر باید داشته باشد متوجه مراحل عصمت می شویم که عبارت است از:

الف - عصمت در تبلیغ و رساندن دین خدا به مردم.

ب - عصمت در اعتقاد در همه ی عمر و این که پیامبران در همه ی عمر از علم و عقیده ای صحیح برخوردارند و جانشان با آن نوری که از طرف خداوند وحی می شود متحد می گردد و به همین جهت قرآن خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (۲) روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرد تا تو از هشدار دهندگان باشی و آثار سوء گناه را به آن ها تذکر دهی.

ج - عصمت در عمل به طور مطلق، به طوری که آن حقی را که می شناسند تماماً عمل می کنند.

د - عصمت در دریافت وحی از غیب، به طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنچنان از میل های انحرافی آزادند که حقیقت وحی هرگز تحت تأثیر میلی از امیال شخصی پیامبر قرار نمی گیرد. این گونه عصمت در علم و

ص: ۴۰

۱- به کتاب شریف بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۹۰ رجوع شود.

۲- سوره ی شعرا، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

عمل به جهت آن است که نور و حقیقت و وحی تمام ابعاد وجودی حضرت را نورانی کرده و مانند علم حصولی نیست که امکان خطا در تطبیق پیش آید. علم انبیاء علم به حقیقت است که با جان آن ها متحد شده و از آن جایی که آن عصمت ریشه در علم حضوری دارد که جان پیامبر را نورانی می کند موجب جبر در عمل نیز نمی شود و او مثل هر انسان مختاری بر اساس علم و قدرت خود عمل می کند منتها چون علم او از هر خطایی به دور است عمل او نیز از هر خطایی به دور خواهد بود و می تواند مطابق علم خود بدون هرگونه تردیدی عمل کند و از پاداش عمل خود بهره مند گردد. همان طور که حضرت یوسف با مشاهده ی «برهان رب» مسلوب الاختیار نشد تا جبراً گناه را ترک کند، بلکه پس از مشاهده ی نور الهی و دیدن زشتی گناه، باز هم دارای اختیار بود و می توانست مرتکب گناه شود و به همین جهت با دوری از گناه فضیلت پیدا کرد. چه بسا اگر در آن لحظه همان برهان به زلیخا ارائه می شد، از گناه دست نمی کشید و حکم خدا را زیر پا می گذاشت. مثل کسی که می داند شراب برای او ضرر دارد ولی به جای آن که از علم خود پیروی کند از هوس خود پیروی می نماید.

به جهت اختیاری که در پیامبر هست و می تواند به وحی الهی ایمان بیاورد و می تواند از آن سر باز زند خداوند ایمان او را تأیید می کند و به ما خبر می دهد که: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ» (۱). رسول و مؤمنان به آن چه به سوی رسول نازل شد ایمان آورده اند.

ص: ۴۱

سؤال: اگر انبیاء در همه ی مراحل معصومند، چرا خود قرآن تعییراتی دارد که در ظاهر مخالف عصمت آن هاست. مثل این آیه که می فرماید: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» (۱) و آدم عصیان کرد و ضرر کرد.

جواب: در جواب به این سؤال به موارد زیر باید توجه کرد:

۱- عصیان یعنی مخالفت با امر، و امر یا ایجابی و مولوی است که مخالفت با آن، منافی عصمت است. مثل مخالفت با دستور نمازخواندن. و یا امر خدا نُدبی و ارشادی است که مخالفت با آن، منافی عصمت نیست. مثل مخالفت با این که می گویند مستحب است قبل و بعد از غذا کمی نمک بخورید.

۲- غوایه: یعنی خسران، یعنی ترک امر « ندبی» که موجب فوت فضیلت و ایجاد خسران است، به دلایلی که خواهد آمد آیه می فرماید: آدم با امر ارشادی خدا مخالفت نمود و ضرر کرد و مخالفت با امر ارشادی خداوند منافی عصمت نیست.

باید متوجه باشید که آدم در آن شرایط در بهشت برزخ نزولی بود - بهشتی که شیطان هم در آن بود - در آن عالم و مقام، هنوز تکلیف و تشریح نبوده تا تخلف و عصیان از شریعت مطرح باشد. در نتیجه آن معصیت و گناه در آن مقام، ضد شریعت نبود که زایل کننده ی عصمت باشد و تازه بعد از این تخلف بود که دستور آمد: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا، فَاَمَّا يٰٓاٰتِيْنٰكُمْ مِّنِّيْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ» (۲) به

ص: ۴۲

۱- سوره ی طه، آیه ی ۲۱ .

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۳۸.

آن‌ها گفتیم همگی از بهشت خارج شوید، پس چون از طرف من برای شما هدایتی آمد، پس هر کس که از هدایت من پیروی کرد، او را خوف و حزنی نیست. ملاحظه می‌کنید در این آیه و بعد از هبوط از بهشت خبر از آمدن شریعت می‌دهد و هدایت مطرح می‌شود. پس قبل از آن که در زمین هبوط کنند، شریعتی مطرح نبوده تا تخلف از آن مطرح باشد و عصیان صورت گیرد. از طرفی اگر عصیان آدم در مقابل امر مولوی بود باید پس از توبه باز به بهشت برمی‌گشتند، زیرا توبه از گناه مولوی و برگشت به حکم مولا، شخص را به شرایط قبل از گناه برمی‌گرداند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این رابطه می‌فرمایند: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ» (۱) توبه کننده از گناه مثل آن است که گناهی برای او نیست. درحالی که آدم و حوّا پس از توبه از بهشت خارج شدند، پس عصیان آن‌ها در مقابل امر مولوی نبود. مثل این که اگر یک کودک در مقابل توصیه‌ی پدرش که به او می‌گوید دست به آتش نزن و گرنه می‌سوزی، پس از دست زدن و سوختن، توبه کند و بگوید غلط کردم، این نوع توبه و پشیمانی چیزی از سوختن او نمی‌کاهد. گناه آدم نیز از همین سنخ گناه بود که در مقابل امر ارشادی خدا آن را انجام داده و به همین جهت هم پس از این که آدم توبه کرد، باز حکم خروج از بهشت تغییر نکرد و آثار این عصیان بر او جاری شد. پس گناه در مقابل امر مولوی نبود که منجر به از بین رفتن عصمت شود.

ص: ۴۳

۱- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۱، ص: ۱۸۰.

موضوع دیگری که می توان در مورد آدم با دقتی بیشتر دنبال کرد مسئله ی آدم است در دو مقام. یکی مقام قبل از هبوط به زمین و حضور در مقام بهشتِ برزخ نزولی که آن مقام «آدمیت» است که در واقع آن آدم حقیقت همه ی انسان ها است و به همین جهت شیطان پس از هبوط از بهشت با آدمیت دشمنی کرد و نه با آدم، چون در آن بهشت با آدمیت روبه رو بود. به همین دلیل دشمنی شیطان با فرزندان آدم که حامل مقام آدمیت هستند هنوز ادامه دارد. یکی هم موضوع شخص حضرت آدم است که بعد از هبوط به عنوان ابوالبشر با او روبه روئیم که او اولین پیامبر است .

قرآن در مورد دشمنی شیطان با فرزندان آدم می گوید: «قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْت عَلَيَّ، لَئِنِ أَخَّرْتَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَمَآخِزَتِكَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلاً» (۱) شیطان گفت: آیا این (آدم) همان است که بر من برتری دادی؟ اگر به من فرصت دهی تا روز قیامت حتماً دهنه به فرزندان او می زنم مگر عده ی کمی از آن ها را. در این جا ملاحظه می فرمایید که با فرزندان آدم دشمنی را ادامه می دهد چون با آدمیت دشمن است، و باز قرآن در مورد تعلیم اسماء به آدم می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (۲) که مسلّم این آدم که مفتخر به تعلیم اسماء شده، شامل حضرت حواء و همه ی انسان ها می شود. یعنی در واقع حقیقت آدم یا آدمیت است که مورد تعالیم اسماء قرار می گیرد که آیه ی اول سوره ی نساء به آن اشاره دارد و می فرماید:

یا

ص: ۴۴

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۶۲.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۳۱.

أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً» ای مردم نسبت به پروردگارتان تقوا پیشه کنید، پروردگاری که شما را از نفس واحد خلق کرد و از آن نفس، زوجش را نیز آفرید و از آن دو، مردان و زنان کثیری به وجود آمد. این نفس واحده همان حقیقت آدم یا آدمیت و یا آدم ملکوتی است.

حاصل سخن این که آدم در مقام بهشت اولیه، به عنوان آدمیت مطرح است و آن آدم، حقیقت همه ی انسان ها است، یعنی همه ی انسان ها آن عالم را داشته اند و همه به شجره ی ممنوعه نزدیک شده اند و در نتیجه همه از بهشت خارج شدند و در زمین هبوط کردند تا از طریق زندگی زمینی هرکس مقام و منزلت حقیقی خود را کسب نماید و به بهشت و یا جهنمی برگردد که خودش در زندگی زمینی برای خود ایجاد می کند. (۱)

اشکال در مورد عصمت سایر پیامبران

آیاتی در قرآن هست که اگر با دقت مورد توجه قرار نگیرد ممکن است تصور شود آن آیات عصمت انبیاء را در بعضی موارد نفی کرده که به طور مختصر به آن ها می پردازیم.

ص: ۴۵

۱- در رابطه با موضوع آدمیت در بهشت می توانید به کتاب «هدف حیات زمینی آدم» از همین مؤلف رجوع فرمایید و یا به تفسیر آیات ۱۲ تا ۲۷ سوره اعراف از همین مؤلف رجوع فرمایید. در آن جا روشن می شود که چگونه از یک طرف در آیه ی ۱۸ خطاب به شیطان می فرماید: حال که به آدم سجده نکردی از آن مقام خارج شو. و از طرف دیگر در آیه ی ۲۰ شیطان، آدم و حوا را در بهشت وسوسه می کند. در آن جا روشن می شود که شیطان از مقامی که در آیه ی ۱۸ مطرح است خارج شده که آن مقام، مقام حضور آدمیت بوده ولی در آیه ی ۲۰ به بعد در مقام حضور آدم و حوا در بهشت برزخ نزولی حاضر است و آن دو را وسوسه می کند.

۱- راوی می گوید از امام صادق علیه السلام در باره ی جواب حضرت ابراهیم علیه السلام به بت پرستان در داستان شکستن بت ها توسط آن حضرت سؤال کردم که چرا حضرت شکستن را به بت بزرگ نسبت داد و به آنان گفت: «این بت بزرگ است که چنین کرده، پس اینک اگر اینان سخن می گویند از خودشان سؤال کنید»؟ (۱) امام صادق علیه السلام فرمودند: «البته نه بت بزرگ، بت ها را شکسته بود و نه حضرت ابراهیم علیه السلام سخنی دروغ به زبان راند، تنها گفت: اگر این بت ها قادر به سخن گفتن می باشند، از خودشان سؤال کنید! یعنی اگر اینان قدرت بر نطق دارند، بت های دیگر را، بت بزرگ شکسته است و اگر قادر به سخن گفتن نیستند، بت بزرگ دست به چنین کاری نزده! بنابراین نه آن بت ها به سخن در آمدند، و نه حضرت ابراهیم علیه السلام سخنی به دروغ گفت. (۲)

۲- راوی می گوید: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: درباره ی کلام خدا در قرآن نسبت به سخن حضرت یوسف علیه السلام چه می فرماید که خطاب به قافله ی برادران خویش گفت: «ای قافله شما دزدید» (۳)

در حالی که دزد نبودند. امام صادق علیه السلام فرمودند: منظور حضرت یوسف علیه السلام این بود که آنان، کسانی هستند که یوسف را از نزد پدرش به سرقت برده اند و به همین جهت - مگر دقت نمی کنی - که خداوند به دنبال کلام و در مورد جام شاه چنین تعبیر می کند که (برادران یوسف گفتند) مگر چه چیزی گم شده است؟ غلامان ملک گفتند: «ما ظرف زرین شاه را گم کرده ایم». در

ص: ۴۶

۱- سوره ی ابراهیم، آیه ی ۶۳.

۲- بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۷۶.

۳- سوره ی یوسف، آیه ی ۷۰.

این مورد می بینی هرگز خطاب به برادران یوسف علیه السلام گفته نشده است شما باید که جام ملک را دزدیده اید. (۱)

۳- راوی گوید از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم چرا حضرت ابراهیم در دعوتی که بت پرستان از او کردند که بیا با ما از شهر خارج شو، گفت: «من بیمار هستم» (۲) در حالی که بیمار نبود. حضرت فرمودند: ابراهیم علیه السلام بیمار نبود و در عین حال سخنی هم به دروغ نگفت، چرا که منظور او از بیماری، این بود که در دین و اعتقاد به بت ها دچار بیماریِ حالتِ اعراض هستم یعنی نسبت به آن ها رویگردانم. (۳)

سؤال: بنابر آنچه در قرآن هست حضرت یونس علیه السلام قوم خود را ترک کرد و بعد خودش در شکم ماهی اقرار دارد که من ظلم کردم و می گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» آیا با این وصف می توان گفت؛ ایشان معصوم می باشند؟

جواب: واژه ی ظلم به معنی «تعدی و تجاوز از حد» است که همیشه مرادف با گناه نیست، و این چنین نبود که خداوند به حضرت یونس علیه السلام دستوری داده باشند و حضرت خلاف آن را عمل نموده باشند. بلکه خداوند می فرماید: «چرا بدون آن که دستور رفتن بگیری، رفتی» و خداوند همین مسأله را در مورد پیامبر خود سخت می گیرد و حضرت یونس علیه السلام هم به جهت آن روح لطیفی که داشتند، در شکم ماهی متوجه این نکته شدند و عرض کردند: «سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» و خداوند

ص: ۴۷

۱- سوره ی یوسف، آیه ی ۷۲.

۲- سوره ی صافات، آیه ی ۸۹.

۳- همان.

می فرماید: «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ» یعنی همین که متوجه شد، آثار این کار را از او رفع نمودیم. پس غفلت نکنیم که تخلفی صورت نگرفته، بلکه چون بدون دستور خدا قوم خود را ترک کرد خداوند به آن حضرت سخت گرفت.

سؤال: چرا حضرت موسی علیه السلام وقتی مبعوث می شوند که به سوی فرعونیان بروند به خداوند عرض می کنند: «وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» برگردن من در قوم فرعون، گناهی است که به خاطر آن می ترسم مرا به قتل برسانند.

جواب: این کار از جهت فرهنگ فرعونیان گناه بوده است که حضرت آن فرد قبطی متجاوز را کشتند ولی در فرهنگ الهی حضرت گناهی مرتکب نشدند.

سؤال: پس چرا وقتی حضرت موسی علیه السلام به سوی فرعون رفت و فرعون او را شناخت و گفت تو همان نمک پرورده ی خود ما هستی و تو همانی که آن فرد را کشتی، حالا چگونه دعوی رسالت خدا را داری؟ خود حضرت موسی فرمودند: «قَالَ فَعَلَّتْهَا إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ»^(۱) آری من آن کار را کردم در حالی که مسأله را نمی دانستم. پس چگونه بگوییم موسی علیه السلام همواره معصوم بوده است؟

جواب: در این آیه «ضالین» به معنی آن است که آن روز واقف نبودم که مصلحت کار چیست و بهترین راه حل کدام است و هرگز احتمال نمی دادم با یک مشت آن فرد بمیرد. که البته این حالت، عصیان در مقابل

ص: ۴۸

حکم خدا نیست و لذا با عصمت منافاتی ندارد. بلکه گویا حکمتی در کار بوده که حضرت موسی علیه السلام در حین دفاع از مظلومی، ظالمی را بکشد و مجبور شود از شهر خود فرار کند و با حضرت شعیب علیه السلام آشنا شود و مقدمات نبوتش فراهم گردد.

سؤال: قرآن در رابطه با فتح مکه می فرماید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» (۱) ای پیامبر! ما تو را در فتح مکه به پیروزیِ روشنی نایل ساختیم، تا این که گناهان پیشین تو و نیز گناهان آینده ی تو مورد مغفرت الهی قرار گیرد. آیا خود این آیه نشان نمی دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گناهانی داشته اند؟

جواب: با دقت در آیه ی مذکور روشن می شود که «ذنب» در این آیه به معنی عصیان در برابر پروردگار نیست، زیرا گناه در برابر پروردگار هرگز با فتح مکه بخشیده نمی شود، بلکه «ذنب» به معنی کاری است که آثاری ناگوار در پی دارد و مغفرت نیز به معنای رفع آن آثار است و منظور این است که ای پیامبر آن گناهی که مشرکین به تو نسبت می دادند که به بت هایشان توهین کرده ای، با فتح مکه این آثارِ سوء را از قلب مشرکین برای همیشه برطرف کردیم و دیگر نسبت به تو بدین نیستند.

سؤال: خداوند در سوره ی حج می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، لِيُجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ،

ص: ۴۹

۱- سوره ی فتح، آیه ی ۱.

وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۱) ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که چون تمنا کرد، شیطان در تمناى او القاءِ دسیسه نمود و خداوند القای شیطان را محو کرد و آیات خود را محکم نمود، و خداوند القای شیطان را برای قلب های مریض و سخت قرار داده. طبق این آیات، آیا نمی توان گفت شیطان در فکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم القای دسیسه کرده و عملاً پیامبر در مرحله ای از عمر خود از عصمت خارج شده است؟

جواب: اولاً آیه می گوید وقتی پیامبر تمنا و آرزو کرد که مردم به طرف دین بیایند، شیطان در تمناى پیامبر - که آمدن مردم به سوی دین است - القاءِ دسیسه کرد. یعنی در قلب عده ای از مردم وسوسه نمود تا آن ها را از پذیرفتن دین و تحقق آرزوهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم محروم گرداند. ثانیاً: در ادامه ی آیه می فرماید: این القای شیطان را وسیله ی آزمایش برای کسانی قرار دادیم که دل شان به مرض نفاق و کفر و قساوت گرفتار است، حال با توجه به این نکته چگونه می توان نتیجه گرفت که شیطان در قلب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم القای دسیسه کرده است؟

سؤال: در ذیل همین آیه در بعضی از کتب تفسیری اهل سنت آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول خواندن سوره ی نجم بودند و این آیات را تلاوت می کردند که: «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» آیا نمی بینی بت لات و بت عزی و سومى آن ها را که منات باشد؟ بعد مفسرین اهل سنت نوشته اند که در این حال شیطان شروع کرد به القای

ص: ۵۰

افکار خود بر قلب پیامبر و لذا پیامبر شروع کردند این جملات را بگویند که: «تِلْكَ الْغُرَابِيُّ الْعُلَىٰ وَ إِن شَفَاعَتُهُمْ لَتَرْتَجَىٰ» این بت ها موجودات زیبا و بلند مرتبه ای هستند و شفاعت شان مورد امید و آرزو است. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مؤمنین در مقابل بت ها سجده کردند، و پس از این جریان جبرائیل بر پیامبر نازل شد که این دو جمله که گفتم، وحی الهی نبود بلکه از القائنات شیطان بود. طبری در تفسیر خود نوشته چون این حادثه باعث ناراحتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شد آیات سوره ی حج نازل شد که پیامبر ناراحت نباش، جریان القای شیطان در مورد پیامبران قبلی هم بوده است. در این مورد که موضوع آیات شیطانی را به میان آورده، چه نظری هست؟

جواب: این قصه سراپا کذب است و از مجعولاتی است که مغرضین ساخته اند و شواهد متعددی بر دروغ بودن آن هست که به بعضی از آن ها می پردازیم. اولاً: به فرض که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را معصوم ندانیم، آیا از یک فرد عادی که سخت در راه بت پرستی مبارزه می کند، متصور و ممکن است که اشتباهاً شفاعت بت های سنگی و خرمایی را آرزو کند و چشم امید به آن ها داشته باشد و بعد هم با این همه مبارزه با بت پرستی در مقابل آن ها سجده کند؟ ثانیاً: در ابتدای سوره ی نجم خداوند بر ضد این حرف ها سخن گفته و در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» او اصلاً بر اساس میل و هوس، عملی انجام نمی دهد و سراسر وجودش تحت فرمان خدا است. حال چگونه می شود بر طبق ادعای طبری پس از چند آیه دچار چنین اشتباهی شود و تحت تأثیر القائنات شیطانی قرار گیرد و خداوند او را از نور حفاظتش محروم کند. ثالثاً: بنا به گفته ی صاحب المیزان در ذیل بحث روایی آیات مذکور، ادله ی قطعی ای که دلالت بر

عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارد متن این روایات را تکذیب می کند، علاوه بر این که این روایت، شنیع ترین مراحل جهل را به آن جناب نسبت می دهد، به طوری که آن حضرت نمی دانسته «تلك الغرائق العلی...» کلام خدا نیست و نمی دانسته این جملات کفر است و موجب ارتداد از دین می شود تا این که جبرائیل او را متوجه کرده! سازندگان این داستان این قدر هم توجه نداشته اند که لا اقل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک آدم عادی هم که باشد نمی شود چنین چیزهایی را به او نسبت داد، گویا القائات شیطانی به واقع چنان چشم عقل آن ها را محجوب کرده بوده که به این تناقضات روشن در داستان خود نیز پی نبرده اند.

صفات دیگر انبیاء علیهم السلام: غیر از عصمت که شرط اساسی نبوت است، صفات دیگری در انبیاء به چشم می خورد که همه حاکی از آن است که خداوند از طریق پیامبرانش بهترین شرایط را در امر هدایت انسان ها فراهم نموده است. آن صفات به طور خلاصه عبارتند از:

۱- کمال عقل و فهم دقیق ۲- قوت رأی و نظردادن ۳- فطانت و ذکاوت ۴- عدم نقص جسمانی ۵- اصالت خانوادگی ۶- خوش خلقی ۷- عدم سخت دلی و قساوت قلب ۸- متانت و شخصیت اجتماعی ۹- فداکاری و تحمل شدائد، به طوری که سراسر حیات پیامبران گواه این مطلب است که در راه ابلاغ دین هرگز به منافع و راحتی جان خود فکر نمی کردند، مثل حضرت ابراهیم علیه السلام و آتش نمرود. ۱۰- داشتن علم لدنی: چون علم حصولی و تجربی تدریجی است و همواره رو به تکامل است، در حالی که علم پیامبران باید با حقیقت همراه باشد و نه با حدس و گمان. ۱۱- اخلاص: به طوری که در انگیزه ی خود هیچ چیز دیگری را با رضایت

خدا، مخلوط نمی کردند. ۱۲- عدالت خواهی و حمایت از مظلومان: زیرا که اولین شرط و ضروری ترین شرط برای رشد معنوی انسان، زمینه ی عدالت اجتماعی است. این است که انبیاء ابتدا برای پایداری قسط و عدل قیام کردند تا زمینه ی بندگی خدا را فراهم کنند و به همین جهت تمام آزارها و مزاحمت هایی که به آن ها می رسید از ناحیه ی مستکبران ضد عدالت بود تا نگذارند انبیاء در کار خود موفق شوند، ولی خداوند همواره نقشه ی دشمنان انبیاء را خنثی می نمود.

اعجاز: از جمله صفات انبیاء اعجاز است که عاملی در جهت صدق ارتباط پیامبران با خالق هستی و اتمام حجت است برای مردم و به همین جهت ضرورتاً هر پیامبری لازم است که معجزه داشته باشد حال چه معجزات مقطعی که بیشتر مردم همان عصر از آن بهره می برند، مثل اژدها شدن عصا، یا زنده شدن مرده ها و چه معجزه ای جاوید که عقل ها را روشن و فطرت ها را برای پذیرش حق بیدار می کند و همواره مردم با آن روبه رو هستند و مسلّم آخرین دین باید معجزه اش طوری باشد که با رحلت پیامبر، آن معجزه از صحنه ی زندگی بشر بیرون نرود.

معجزه امر خارق العاده ای است که به دست نبی و با قدرت الهی صورت می گیرد، به شرطی که آن کار در جهت اثبات صدق گفتار نبی باشد و هرگز بشر نتواند آن را انجام دهد، نه این که مثل سحر با تعلیم به دست آید. به همین جهت اعجاز همیشه با «تَحَدِّی» و مبارز طلبی همراه می باشد و گرنه کرامت است که بقیه ی اولیاء الهی هم با ارتباط با قدرت لایزال حق، می توانند انجام دهند. صاحبان کرامت هم کار خود را معجزه

نمی دانند بلکه معترف اند هرچه دارند به مدد پیروی از نبی به دست آورده اند.

معلوم است که وقتی اعجاز به حد کافی و قانع کننده باشد، معجزه ی بیشتر ضرورت ندارد و چون بعضی پیشنهادات کافران شدنی نبوده، انجام نمی گرفت و یا چون مضرّ به حال بشر بود پذیرفته نمی شد مثل این که می گفتند: اگر تو پیامبری کاری بکن سنگ های آسمانی بر سر ما فروریزد. و یا چون پیشنهادات آن ها یک نوع هوس بازی و ضایع کردن ارزش ها بوده، انجام نمی گرفته است. مثل این که می گفتند: چرا بر ما وحی نمی شود؟

اعجاز و قانون علیت: آنچه باید در رابطه با ماهیت معجزات متوجه بود آن است که معجزات موجب نفی علیت نیست، بلکه حضور علت برین را در آن شرایط ثابت می کند، مثل وقتی که بدن به وسیله ی «غضب» گرم می شود که علت گرم شدن بدن در این حالت به جهت یک علت غیر مادی است. پس معجزات هم بی علت نیست، بلکه علت آن متعالی است. هر چند معجزه از سنخ علوم و فنون نیست که اگر کسی درس بخواند بتواند صاحب معجزه شود و پیامبر گردد، بلکه به قداست روح نبی و اراده ی خداوند وابسته است. معجزه اساساً از جنس قدرت است و نه از نوع علم، و پیامبر به اذن خدا برای اثبات نبوت خود، قدرت آوردن معجزه را دارد، حال آوردن معجزه یا توسط شخص نبی انجام می شود مثل آوردن قرآن و یا احیای مردگان، که نفس نبی پرتو مقام «اسم حیّ» می گردد و قدرت او در طول قدرت خداوند قرار می گیرد، نه این که نفس نبی هیچ کاره باشد و نه این که آن قدرت مربوط به خدا نباشد. و یا معجزه

به درخواست پیامبر انجام می گیرد، مثل تقاضای حضرت صالح در پیداشدن شتر از کوه.

نکته ای که در آوردن معجزات مطرح است آن است که انسان ها از طریق معجزه ی انبیاء متوجه شوند خالق هستی پیامبری را فرستاده و برای اثبات پیامبری پیامبر که یعنی او از طرف خدا است، کاری را همراه او به صحنه می آورد که در حد خالق هستی است و نه در حد بقیه ی افراد بشر.

تذکر: عنایت داشته باشید که در چشم بندی ها شخصی که چشم بندی می کند، واقعیت را عوض نمی کند، بلکه از طریق ایجاد خطا در حس و تصرف در خیالات افراد چیزی را به افراد می نمایاند که به ظاهر خارق العاده است و بعد که خیالات به حالت عادی برگشت معلوم می شود واقعیت عوض نشده . ولی در معجزات، در واقعیات تصرف می شود و قاعده ی «کُن فیکون» در صحنه است که با یک اراده موضوع مورد اراده ایجاد می شود. مثل اراده ی حضرت عیسی علیه السلام در احیاء مردگان.

در سحر نیز شخص ساحر با فعالیت های خود خیالات شخص را متأثر می کند. ولی در معجزه و کرامت در واقعیات تصرف می شود، هرچند کرامت معجزه نیست و خصوصیات معجزه را ندارد و صاحب کرامت هم ادعای نبوت ندارد.

فصل دوم: نبوت خاصه

اشاره

ص: ۵۶

در نبوت خاصه جهت اثبات نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم موضوعاتی دنبال می شود که البته عمده ی آن ها موضوع قرآن است که خداوند جهت اثبات نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده، و ما تحت عنوان «دریچه های اعجاز قرآن» به آن می پردازیم.

دریچه های اعجاز قرآن

قرآن می فرماید: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» (۱) اگر در معجزه بودن آنچه بر بنده ی ما نازل شده شک دارید، سوره ای مانند آن بیاورید. مبنای برهان این است که او یا به واقع پیامبر است و این آیات از طرف خدا بر او نازل شده و یا پیامبر نیست و با استعدادهای بشری اش این آیات را تنظیم کرده است. در حالت دوم این می شود که از آن جهت که بشر است این آیات را آورده، پس شما هم که بشر هستید، مسلم اگر همه ی شما جمع شوید می توانید یک سوره مثل سوره های این قرآن بیاورید و اگر نمی توانید، معلوم می شود که او از جنبه ی بشری اش به چنین توانایی نرسیده، پس او پیامبر خدا است.

در رابطه با معجزه بودن قرآن نمونه هایی مورد اشاره قرار می گیرد:

ص: ۵۷

۱- از نظر فصاحت و بلاغت: قرآن از نظر هندسه ی کلمات و نظم خاصی که کلمات دارند، نه سابقه دارد و نه لاحق، به طوری که نه تا آن زمان بشریت با این ترکیب و نظم سخن گفته و نه بعد از آن انسان ها توانسته اند از آن تقلید کنند و با آن نظم و هندسه سخن بگویند. قرآن دارای آهنگ خاصی است که در عین دارا بودن مفاهیم معنوی، بدون تکلف و تصنع، عالی ترین معانی را در عالی ترین قالب های لفظی اظهار می کند به طوری که معلوم نیست الفاظ تابع معانی اند و یا معانی تابع الفاظ.

قرآن در زمانی به صحنه آمد و مبارز طلبید که اوج تکامل فصاحت عرب بود. از آن عجیب تر بعد از آمدن قرآن نیز سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام در عین فصاحت زیادی که دارد، اصلاً شکل و هندسه ی قرآن را ندارد. و لذا این مبارزه طلبی هنوز هم به قوت خود باقی است که اگر می توانید یک سوره مثل سوره های قرآن بیاورید. مضافاً این که تا حال کسی نیامده بگوید قبل از قرآن چنین کلماتی به این شکل در فلان کتاب بوده است. همچنان که کسی نیامده بگوید من مثل آن را آورده ام و اتفاقاً هر قدر انسان فصیح تر باشد بیشتر متوجه می شود که فصاحت قرآن از نوع فصاحت بشر نیست. همچنان که جادوگران متوجه شدند کار حضرت موسی علیه السلام از نوع سحر نیست.

۲- از نظر علو معنی و محتوی: بی گمان مطمئن ترین راه برای شناخت حقیقت قرآن، رجوع به متن قرآن و تأمل در توصیف ها و تعبیرهای آن در باره ی خود می باشد، توصیف هایی از قبیل «هُدًى لِلنَّاسِ»، «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»، «تَبَيَّاناً لِّكُلِّ شَيْءٍ»، «حَكِيمٌ» و «فِرْقَانٌ» که همه حکایت از آن دارد که وقتی می فرماید: اگر می توانید مثل آن را بیاورید، یعنی آن چیزی که می آورید

مثل قرآن از حیث هدایت‌گری و آوردن معارف هدایت‌گر و از حیث مطالب حکمت‌آمیز، همسنگ دانش‌های قرآن باشد و از این زاویه بشر را به آوردن چنین اندیشه‌هایی در حد قرآن دعوت می‌کند.

جامعیت و کمال قرآن بدین معنی است که قرآن مجید تمامی مواد و مصالح علمی جهت رسیدن انسان به سعادت فردی و اجتماعی را دارا است و با معارف خود رابطه‌ی انسان با «خدا»، «خود»، «انسان‌های دیگر» و با «جهان» را تبیین می‌کند و همه‌ی این معارف دارای سطوح و لایه‌های متکثر هستند و در آن برای هر موضوعی بطن‌ها وجود دارد. در پایین‌ترین سطح با مردم عادی صحبت می‌کند و هرچه مخاطب خود را دقیق بیابد، بطنی از بطن خود را برای او می‌گشاید و آوردن سوره‌هایی با این حد از علو در معانی به هیچ وجه در حد بشر نیست.

انسانی که قرآن طرح می‌کند وسعتی از قبل از تولد تا بعد از مرگ دارد و دستورات قرآن همه‌ی ابعاد این انسان را با همه‌ی دقائق روحی‌اش فرا گرفته است، در حالی که انسان معرفی شده از راه حس و اندیشه‌ی بشری در میان دو پُرانتز (تولد) تا (مرگ) قرار دارد.

در قرآن همه‌ی اصول معارف قرآن از توحید استنتاج شده و سپس گسترش یافته و به صورت اخلاق و عقاید و احکام در آمده به این معنی که هر حکم فرعی آن اگر تحلیل شود به «توحید» باز می‌گردد و توحید نیز اگر تفریع و باز شود، همان احکام و مقررات فرعی را تشکیل می‌دهد. می‌فرماید: «كِتَابٌ اُحْكِمَتْ اٰيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» (۱) قرآن

ص: ۵۹

کتابی است با آیات محکم که سپس به صورت تفصیل درآمده، یعنی این کتاب با آیات متعدد دارای غرض واحدی است که وقتی به تفصیل در آید، در یک مورد به صورت «اصول دین» و در مورد دیگر به صورت موضوعات «اخلاقی» در می آید و در جای خود به صورت احکام شرعی ظاهر می شود، به این معنی که هرچه نزول کند و از اصل به فرع برسد از آن غرض اصلی خارج نمی شود و از مسیر توحیدی خود عدول نمی کند. به عنوان مثال: توحید خدا در مقام اعتقاد عبارت است از اثبات «اسماء حسنی» و «صفات علیای» الهی و در مقام اخلاق عبارت است از دارا شدن اخلاق کریمه مثل رضا، شجاعت و دوری از رذایل و همان توحید در مقام اعمال عبارت است از به جا آوردن اعمال شایسته و پرهیز از محرمت و رعایت حلال و حرام. همه ی این ها به توحید برمی گردد و انسان را به توحید می رساند زیرا آیات قرآن یک جهت وحدت دارند و یک جهت کثرت، از جهت صدور از طرف خدا به سوی بشر، سیری از وحدت به سوی کثرت را دارا می باشند ولی از جهت سیر از طرف انسان به سوی خدا، سیر از کثرت به وحدت را دارا هستند.

قرآن کتاب انسان شناسی است، اما آن گونه که خدا انسان را آفریده و در همان راستا انسان را تفسیر می کند تا انسان از خود بیگانه نشود، به طوری که در تمام فرهنگ بشر- و نه در فرهنگ انبیاء- انسان در حدّ سوره ی العصر هم مطرح نیست، یعنی اندیشه ی بشر نسبت به انسان به اندازه ی تبیینی که یک سوره ی کوچک قرآن در مورد انسان دارد گسترش ندارد.

قرآن پیوند با خدا را در همه ی شئون زندگی جریان می دهد و انسان را در حد یک باور تئوریک متوقف نمی کند، بلکه خدای حاضر و

محبوب را معرفی می نماید که می توان به او نزدیک شد و با او انس گرفت. مرز ایمان و شرک در آن است که انسانِ موحد توانسته است حقیقت وحدانی عالم را در هر مخلوقی بیابد و انسان مشرک پدیده های عالم را مستقل از حقیقت وحدانی می نگرد.

۳- اعجاز قرآن از جهت نبودن اختلاف در آن: قرآن در طول ۲۳ سال بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد، آن هم در شرایط اجتماعی و روحی متفاوتی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش می آمد، بدون آن که رسول خدا پیش نویسی داشته باشد و یا پس از نزول آن به حکم و اصلاح آن پردازند با این همه هیچ گونه تناقض و اختلافی در میان مطالب آن نیست. هرگز کسی ندید که مثلاً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یادداشتی داشته باشند و مطابق آن یادداشت آیات را قرائت کنند و یا طوری آیات را بخوانند که بعداً معلوم شود یک کلمه را اشتباه گفته و بخواهند آن را تصحیح کنند، آن هم آیاتی که قبلاً هیچ کس چنین کلماتی در هیچ کتابی نگفته بود و بعداً هم کسی نیامد ادعا کند شبیه آن کلمات در کتاب های رومی ها و یا ایرانی های متمدن آن زمان دیده شده است.

قرآن طوری است که آیه ای مفسّر آیه ای دیگر و مجموعه ی آن شاهد بر مجموع آن است و در عین تنوع - حتی در یک موضوع - وحدت نگاه کاملاً در آن حاکم است. مثلاً در مورد عبادت و یا تقوا هزاران نکته ی متنوع دارد ولی همه با یک بینش و یک جهت و یک نگاه.

خودِ قرآن می فرماید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (۱) آیا این منکران قرآن در قرآن تدبیر و تفکر نمی کنند تا متوجه شوند اگر از طرف غیر خداوند صادر شده بود، حتماً در آن اختلاف و تضاد می یافتند؟ زیرا: اولاً: فکر انسان دستخوش تحول و تکامل است، و در آخر عمر عموماً اشتباهات اول را ندارد. ثانیاً: افکار انسان در طول زندگی تحت تأثیر حالات متفاوت روحی اش قرار دارد و سخنانش هماهنگ آن حالات، و گاهی متفاوت و بعضاً متضاد خواهد بود. ثالثاً: کسی که کارش بر دروغ باشد در طول عمر حتماً به تناقض و اختلاف می افتد، در حالی که هیچ کدام از موارد بالا در قرآن نیست و یگانگی و وحدت کاملی بر آن حاکم است.

۴- اعجاز قرآن از نظر جاذبه: قرآن در معرفی معنی حیات و آزادشدن از اسارت نفس و خرافات آنچنان سخن می راند که انسان به هیچ وجه آن را از جان خود جدا نمی بیند و به خوبی جذب آن می شود. قرآن انسان را بر عقده های درونی اش پیروز می کند، مرگ را برایش معنی می نماید، او را دعوت به تدبیر در آیاتش می کند، می گوید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» آیا تدبیر در قرآن نمی کنند و یا بر قلب هاشان قفل زده شده است که حقایق آن را نمی فهمند؟ به همین جهت عقل انسان در حین تدبیر در قرآن از عمق جان، حقانیت آن را تصدیق می کند و خود قرآن شرط تشخیص حقانیت خود را تدبیر در خودش قرار داده است. آیا تا حال دیده شده کسی در قرآن تدبیر لازم را کرده باشد و برای او در حقانیت آن

ص: ۶۲

ذره ای شک باقی بماند؟ و یا بیشتر کسانی گرفتار شک نسبت به قرآن هستند که از دور و بدون تدبیر در آن نظر می دهند؟

۵- اعجاز قرآن از نظر اخبار غیبی: مثل آن واقعه هایی که در حین نزول قرآن با فکر بشری درستی و نادرستی آن معلوم نبوده و در قرآن مطرح شده به طوری که بشر پس از سال ها به درستی آن پی برده است مثل: پیش بینی غلبه ی روم بر ایران در شرایطی که در آن زمان چنین غلبه ای به ذهن ها هم خطور نمی کرد. (۱)

و یا مثل حفریات باستان شناسان، که پس از سال ها داستان حضرت یوسف و طوفان حضرت نوح و قوم سبأ را تأیید کرد. و یا این که قرآن برای فلک، مدار قائل است، برعکس پیشینیان که فلک را جسم مدوری می دانستند که ستارگان در آن میخکوب شده اند ولی بعدها معلوم شد که ستاره ها دارای مدار هستند و در مدار خود در گردش اند.

۶- اعجاز قرآن از نظر وسعت معارف و پهناوری مطلب: از طریق کسی که برتری فوق العاده ای از نظر اطلاعات نسبت به دیگران نداشت و در محیطی آنچنان محدود زندگی می کرد که از نظر عقب ماندگی مثال زدنی است و از آن طرف آن شخص ثلث آخر عمرش تماماً مشغول جنگ با دشمنان دین بود، چنین قرآنی با این وسعت علمی و دقت روحی مطرح شود حکایت از آن دارد که از طرف خدای حکیم و علیم بر او نازل شده است.

ص: ۶۳

۱- در سال ۶۱۷ میلادی یعنی هفتمین سال بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایران بر روم پیروز شد و تا نزدیک پایتخت روم پیش روی کرد، در همان سال قرآن پیش بینی پیروزی روم را در کم تر از ده سال نمود. (به آیات اولیه ی سوره ی روم رجوع شود).

دکتر واگلیری، استاد دانشگاه ناپل می گوید:

«کتاب آسمانی اسلام نمونه ای از اعجاز است... قرآن کتابی است که نمی توان از آن تقلید کرد... چطور ممکن است این کتاب اعجاز آمیز کار محمد باشد؟ در صورتی که او یک نفر عرب درس ناخوانده بوده است... ما در این کتاب مخزن ها و ذخایری از دانش می بینیم که مافوق استعداد و ظرفیت با هوش ترین اشخاص و بزرگترین فیلسوفان و قوی ترین رجال سیاست است.» (۱)

قرائنی که اندیشه را بر صدق گفتار نبی می کشاند

علاوه بر مطالب فوق در مورد خود قرآن که دلیل است بر معجزه بودن آن، توجه به شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز اندیشه را به حقانیت شخص نبی می کشاند و موارد زیر از این نوع می باشد:

۱- محیط دعوت: اندیشه نمی پذیرد که انسانی درس نخوانده در محیطی چنان عقب افتاده از تمدن و آلوده به پائین ترین خرافات جاهلی، بدون ارتباط با خالقِ علیم هستی، چنین معارفی را ارائه دهد.

۲- سابقه ی تاریخی و خصوصیات اخلاقی: ۴۰ سال زندگی کردن در محیطی که کوچک ترین خطای اخلاقی نمایان می شود ولی در عین حال هیچ نقطه ضعفی نداشتن، به طوری که او را «آمین» لقب دادند و حتی در اتهامات بعد از بعثت، او را «ساحر» و «شاعر» و «مجنون» خواندند، ولی به جهت نوع عملکردش هرگز جامعه اتهام اخلاقی را نسبت به شخصیت او

ص: ۶۴

۱- کتاب «پیشرفت سریع اسلام»، ترجمه ی سعیدی، ص ۴۹.

نمی پذیرفت. حالا چگونه اندیشه می پذیرد چنین انسان پاکی یک مرتبه دروغی به این بزرگی بگوید که من پیامبر خدا هستم و ۲۳ سال هم همه ی زندگیش را بر سر این دروغ بگذارد و با آن همه مشکلات یک لحظه هم عقب نشینی نکند؟

۳- محتوای مکتب و دعوت: مکتبی که محور فکری خود را «توحید» قرار داده و آن را چون خونی در رگ جامعه جاری ساخته و مدعی است هیچ کس جز خدا نجات دهنده ی انسان ها نیست و آورنده ی آن مکتب برای خود هیچ ادعایی جز بندگی خدای واحد ندارد و اجازه ی هیچ غلوی را در مورد خود نمی دهد و مردم را به سوی خدا دعوت می کند و بندگی غیر خدا را بدترین گناه می داند و در جامعه ی طبقاتی آن روز شعار برادری می دهد و محیط کینه و جهل را به محیط برادری و دانش تبدیل می کند، چگونه اندیشه می پذیرد چنین مکتبی آورنده اش یک دروغ پرداز نابغه باشد و بدون ارتباط با غیب مطلق چنین مکتبی را ارائه دهد، یا باید او پیامبر باشد و یا دغلكار، و چنین حرکات و کلماتی هرگز از یک انسان دغلكار صادر نمی شود که برای خود در دینی که آورده هیچ سهمی نخواهد و تماماً خود را نفی کند.

۴- تأثیر دعوت پیامبر در محیط: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در طی ۲۳ سال از قومی متروک که ارزش استعمارشدن توسط دو قدرت ایران و روم را هم نداشت تمدنی شگرف به وجود آورد به طوری که جهان آن روز در قبضه ی مستقیم یا غیر مستقیم آن دعوت قرار گرفت، به این دلیل انسان اندیشمند نمی پذیرد بدون تأثیر خالق هستی بر قلب ملت ها چنین تأثیری ممکن باشد، به این معنی که باید همان خالق روح و قلب انسان، آورنده ی

اصلی این مکتب باشد که بین محتوای کتاب الهی و قلب انسان ها این چنین هماهنگی حاکم می کند. یکی از دانشمندان هندی می گوید: کشور هندوستان با این همه پندهای حکیمانه که از بزرگان دین هندو به ما داده شده، هنوز دچار شراب خواری و استعمال مسکرات است، اما محمد همین که شراب را حرام کرد پیروان او هر کجا خُم شراب را دیدند شکستند و همه از شراب خواری دست برداشتند. (۱)

۵- وسایل نیل به هدف: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طریق دستورات اخلاقی که در آن دستورات هیچ انسانی بی دلیل تحقیر نشود هدفش را پیش می برد، قرآن می فرماید: «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْلَمُوا أَعِدِلُوا هِيَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ» (۲) کارهای ناشایست هیچ قومی، شما را به مقابله ای ناشایست و ندارد، عدالت پیشه کنید که این به تقوی نزدیک تر است. و لذا پیامبر اسلام هرگز برای اهداف خود از وسایل نامشروع و یا جهل مردم استفاده نکرد، حتی در مرگ فرزندشان که مصادف با خورشید گرفتگی شد و مردم مدینه آن را به مرگ فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مربوط دانستند، حضرت آن را نفی فرمودند. به این دلایل است که انسان اندیشمند نمی پذیرد چنین کسی با این طرز رفتار، یک سیاست باز حرفه ای و یا یک مدعی دروغین و یا یک شهرت طلب باشد زیرا رفتارش تأییدکننده ی این حقیقت است که او مأمور و فرستاده ی خداوند است و در افقی ماوراء دنیا زندگی می کند و متذکر حقیقتی است بسیار متعالی.

ص: ۶۶

۱- کتاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم از نظر دیگران، ترجمه ی محمد علی خلیلی.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۸.

۶- میزان ایمان پیامبر به هدف: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنچه‌ان به هدف خود ایمان داشتند که طاقت فرساترین مشکلات، ایشان را از راهشان منصرف نمی کرد، حتی در جنگ احد که همه فرار کردند یک تنه ایستادند. حال چگونه اندیشه می پذیرد که ایشان یک مصلح ساده و یا یک شهرت طلب باشد؟ زیرا آنگاه که همه ی تحلیل ها انسان را به این نتیجه می رساند که کار اسلام تمام است و هیچ شاهد عقلی هم دلیل بر وقوع پیروزی نبود باز رسول خدا امیدوارانه مقاومت می کردند. اگر باور و اعتماد به خدا در آن صحنه ها نداشتند هرگز اینچنین پایمردی نمی کردند و خیلی زود مأیوس می شدند.

۷- سرعت تأثیر و دوام اثر: به طور طبیعی می توان اقرار کرد که باید این دعوت از جان انسان ها و نوع آفرینش آن ها خبر داشته باشد که این چنین تأثیری عمیق و دراز مدت در روان فرد و اجتماع گذاشته و این نشان می دهد که دعوت اسلام، عامل اتصال تکوین عالم و آدم با تشریح است، و انتخاب انسان ها نه تحمیلی زورمدارانه و نه تبلیغی پرغوغا و بدون محتوی بوده و گرنه وقتی زور می رفت و غوغا فرو می نشست باید اثر آن دعوت خنثی می گردید، به خصوص که چنین دعوتی در جامعه ای پر از کینه نسبت به همدیگر پای گرفت و ادامه یافت و بقیه ی تمدن ها را نیز تحت تأثیر خود قرار داد. آری این نشانه ی آن است که در این دین تکوین با تشریح متصل است، یعنی همان که خالق هستی و خالق قلب انسان ها است، آورنده ی این دین است و انسان ها بر اساس خلقت خود با آن آشنا هستند و آن را از خود می دانند. به همین جهت اگر کسی با اسلام آشنا شد و آن را پذیرفت و بدان عمل کرد و جانش حقیقت آن را چشید، جدایی از آن

را مساوی جدایی از وجدان خود می داند. این ها همه نشان می دهد که این دعوت باید از جان انسان ها خیر داشته باشد که این چنین عمیق و پایدار در طول تاریخ مانده است و ادامه می یابد.

۸- ایمان آورندگان: ارزش هر مکتبی به اطرافیان آن مکتب است، همچنان که افراد ناصالح افرادی مثل خود را جذب می کنند. حال آیا اندیشه می پذیرد با توجه به اطرافیان صالح و صادقی چون علی علیه السلام و سلمان و مقداد و بلال و ابوذر و... که همه الگوهای صداقت و حکمت بودند این مکتب انگیزه های دنیاطلبانه داشته باشد؟ در تاریخ داریم که مغروران قریش خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند، آنگاه که سلمان و صهیب و حباب و ابوذر و عمار و ... حاضر بودند. جهت تحقیر آن ها گفتند: اگر بوی عرق این بی سر و پاها را از ما دور کنی ما با تو خواهیم نشست و حرفت را خواهیم پذیرفت، آنچه مانع پذیرش ما شده افرادی هستند که اطرافت را گرفته اند. پس آیه نازل شد: «وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ» (۱). ای پیامبر روزگار خود را با کسانی بگذران که همواره پروردگار خود را می خوانند و از آن ها چشم بر مدار. در حالی که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اهل قدرت و معامله ی دنیایی بودند باید این پیشنهاد را می پذیرفتند.

ص: ۶۸

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۲۸.

قرآن در معرفی وحی معانی مختلفی را به کار برده، یک جا می فرماید: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» (۱) آن قرآن، قول رسول و فرستاده ای کریم و بزرگوار است که منظور حضرت جبرائیل علیه السلام می باشد. و جایی دیگر می فرماید: قرآن حقایقی است هشداردهنده در کتیبه های متعالی «فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ» (۲) و در جای دیگر می فرماید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (۳) نازل کرد آن را روح الامین بر قلب تو تا از بیم رسانان باشی. ملاحظه می فرمایید که در این آیه ی اخیر قرآن حقیقتی است که بر قلب پیامبر نازل شده. در جمع بندی می توان گفت: هر کدام از این آیات یک وجه از حقیقت وحی را متذکر می شوند و همه ی آن ها روی هم رفته حقیقت وحی را معرفی می کنند که در عین آن که سخنی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را می شنوند، حقیقتی است که بر جان پیامبر نگاشته می شود و قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را درک می کند و آن حضرت از وحی الهی درکی قلبی دارند.

در یک کلمه می توان گفت: هنگام وحی، حقایق غیبی سراسر وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را فراگرفته به طوری که آن حضرت حقایق را به صورت علم حضوری، در عین این که می شنیدند، فرشته ی وحی را نیز می دیدند و هم با قلب خویش حقیقت وحی را احساس می کردند.

ص: ۶۹

- ۱- سوره ی تکویر، آیه ی ۹.
- ۲- سوره ی عبس، آیه ی ۱۳.
- ۳- سوره ی شعراء، آیه ی ۱۹۴.

اقسام وحی: قرآن می فرماید: «مَا كَانَ لِإِنسَانٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ» (۱) خداوند با بشر سخن نمی گوید مگر از سه طریق. یا با او بدون واسطه سخن می گوید، و یا با واسطه ی پیامبر سخن می گوید که در این حال یا بین او و پیامبرش حجابی است - مثل تکلم با موسی از طریق درخت- و یا واسطه ای است به نام فرشته ی وحی - مثل وحی از طریق جبرائیل- در تمام این مراحل خداوند است که اراده کرده با بشریت سخن بگوید.

بعضی ها گفته اند نمی شود خدایی که عین معنویت و تجرد است، سخن بگوید، پس سخن ها و الفاظ مربوط به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، در حالی که موضوع سخن گفتن خدا در جان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از موضوعات بسیار دقیقی است که باید آن را در انسان شناسی دنبال کرد. در آن جا روشن می شود که چگونه نفس انسان آمادگی آن را دارد تا خداوند بدون آن که لفظی را اداء نماید، در نفس انسان صوت ایجاد کند و انسان در درون خود، آن صوت را بشنود، بدون آن که نیاز باشد تا کسی از بیرون سخن بگوید، همچنان که انسان ها بعضاً در خواب صوتی را می شنوند. البته در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موضوع بسیار گسترده تر است، زیرا که قلب مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محل تلقی و فهم آن معانی است، و خیال آن حضرت نیز محل رؤیت حضرت جبرائیل علیه السلام است، و قوه ی شنوایی آن حضرت نیز الفاضلی آسمانی که ظرفیت آن معانی آسمانی را دارد، می شنود.

ص: ۷۰

با توجه به نکته ی فوق است که متفکران اسلامی بنا به صراحت قرآن معتقدند الفاظ قرآن نیز از طرف خداوند و توسط جبرائیل در جان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایجاد شده است و پیامبر خدا با جان خود آن ها را شنیده و همان را ارائه فرموده اند، و حتی چون نگران بودند نکند آن الفاظ دقیق فراموششان شود آیات را تکرار می کردند، و لذا آیه آمد ای پیامبر! آیات را طوری بر تو می خوانیم که هرگز فراموش نکنی، «سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى» (۱) دغدغه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این بود که نکند صورت و هندسه ی الفاظ فراموششان شود، در حالی که برای حفظ معانی چنین دغدغه ای در این حد لازم نیست که دائماً آیات را تکرار کنند. خداوند به رسول خود - که قبل از تمام شدن وحی، آیات را تکرار می کرد تا فراموش اش نشود- می فرماید: «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَمَّا تَعَجَّلَ بِالْقُرْآنِ مِنَ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا» (۲) پس بلند مرتبه است خدا، فرمانروای بر حق و در [خواندن] قرآن پیش از آن که وحی آن بر تو پایان یابد شتاب مکن و بگو پروردگارا بر دانشم بیفزای.

هدف ما از طرح مباحثی که گذشت تنها این بود که روشن شود اولاً: خداوند به اقتضای ربوبیت اش برای انسان هایی که باید با اختیار خود کمالات لازم را به دست آورند، پیامبر می فرستد. ثانیاً: در حال حاضر آن پیامبری که باید به او ایمان آورد همان کسی است که قرآن را آورده ولی ما تا مدتی با قرآن مأنوس نشویم و در معانی آن تدبّر ننماییم به آن یقین

ص: ۷۱

۱- سوره ی اعلیٰ ، آیه ی ۶.

۲- سوره ی طه، آیه ی ۱۱۴.

قلبی که نیاز داریم که قرآن را نازل شده از طرف خدا بدانیم نمی رسیم. به عنوان نمونه دکتر مادریس به دستور وزارت خارجه و وزارت فرهنگ فرانسه ۶۳ سوره از قرآن را در مدت نه سال با رنج و زحمت متوالی به فرانسه ترجمه کرده است که در سال ۱۹۲۶ منتشر شده، وی در مقدمه ی کتابش می نویسد: «اما سبک قرآن بی گمان کلام خداوند است، زیرا این سبک مشتمل بر گُنه وجودی است که از آن صادر شده، محال است که جز سبک و روش خداوندی باشد... از کارهای بیهوده و کوشش های بی نتیجه است که انسان در صدد باشد تأثیر فوق العاده ی این نثر بی مانند را به زبان دیگر ادا کند».^(۱)

آری با تدبّر در قرآن می توان به حقانیت آن پی برد و در ضمن از معارف بلند و ژرف آن جهت سعادت دنیا و آخرت خود بهره مند شد.

ص: ۷۲

۱- ترجمه وحی، محمدی، ص ۱۴.

فصل سوم: امامت

اشاره

ص: ۷۳

امامت عامه

مسئله ی امامت از جمله مسائل بسیار مهم اسلامی است که لازم است برای شناخت درست اسلام و درست ادامه دادن آن به آن توجهی خاص شود. بر این اساس عرض می کنیم امامت مسئله ی دیروز ما نیست، بلکه مسئله رهبری امروز ما و عامل بقاء و استمرار نبوت بوده و سرنوشت اسلام به امامت مربوط است.

ممکن است گفته شود با توجه به اختلافی که شیعه با برادران اهل سنت در موضوع امامت دارد بهتر است از آن دست برداریم در حالی که باید متوجه بود برخورد منطقی با مسائل اختلافی و طرح درست آن ها نه تنها اختلاف آفرین نیست بلکه وحدت آفرین بوده و ضربه ای به وحدت اسلامی نخواهد زد و معنی وحدت اسلامی آن است که اجتماع مسلمین در کلمه ی اسلام متحد گردند و زیر بار بیگانه قرار نگیرند و هر کدام در محیطی دوستانه عقاید خود را طرح کنند تا بدون دلیل به همدیگر تهمت زده نشود.

ویژگی هایی چون جامعیت و گستردگی تعالیم اسلام و جهانی بودن و جاودانگی این دین و نیز الهی و منطقی بودن آن، اهمیت و جایگاه امامت را در مجموعه ی معارف اسلامی مشخص می کند و به ما اجازه می دهد تا مسئله ی امامت را از دیدگاه اجتماعی و سیاسی پیگیری نمائیم و روشن

کنیم «امامت؛ نمونه‌ی کامل محتوای مکتب است برای تحقق دین در تمام ابعاد فردی و اجتماعی جامعه‌ی اسلامی». و در یک کلمه با پیگیری موضوع امامت روشن خواهد شد: «امامت، نبوت است منهای وحی»، و این است که نمی‌توان از توجه کامل به آن منصرف شد.

به تعبیر حضرت امام رضا علیه السلام، امامت سررشته‌ی دین و نظام مسلمانان است. امامت اساس و تنه‌ی بالنده‌ی اسلام و شاخه‌ی بلند آن است. یعنی امامت چیزی است که اگر کسی می‌خواهد اسلام را داشته باشد نمی‌تواند از آن بگذرد.

امامت در دو حوزه مورد بحث قرار می‌گیرد: یکی در حوزه‌ی بررسی مسائل کلی یا «امامت عامه» و دیگر در حوزه‌ی خاص جهت روشن شدن مصداق امامت که تحقیق در این حوزه به «امامت خاصه» مشهور است.

در بحث امامت عامه سؤال این است که آیا پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، رهبری جامعه از سنخ رهبری پیامبر که حقایق الهی را یک جا و بدون تعلیم دریافت کرده باشد، تمام می‌شود؟ اگر تمام نمی‌شود و به واقع بشر نیاز به چنین رهبری دارد و خدا هم این نیاز را بی‌جواب نمی‌گذارد، چه کسی عهده‌دار این هدایت و رهبری خاص است؟

ضرورت امامت بعد از نبوت

بحث در مورد ضرورت امامت بعد از اتمام نبوت را از طریق دلایل عقلی و نقلی دنبال می‌کنیم و ابتدا به دلایل عقلی آن می‌پردازیم:

۱- هدایت به همان طریق نبی: از آنجایی که تبیین و تفسیر دین و حاکمیت اجتماعی آن بعد از نبی همچنان نیاز بشر است و به فردی مطمئن و تضمین شده نیاز است تا بشر بتواند در انجام وظایف دینی عمیقاً به او اعتماد کند، جامعه ی دینی نیاز به امام دارد تا جامعه بدون خطا امور خود را انجام دهد و جلو ببرد، آن هم به امامی نیاز دارد که علمش لدنی باشد، نه این که علمش بتدریج رشد کند و همواره با نقص همراه باشد.

۲- از آن جایی که اسلام آخرین دین است و پیامبر فرصت تبیین همه ی مسائل را در طول ۲۳ سالِ عمر شریف خود نداشت، و اسلام باید بشر را به طور جامع هدایت کند، لذا باید کارشناس دین که دچار اشتباه نشود موجود باشد تا دعوت پیامبر ناتمام نماند. زیرا که بدون کارشناس در هر رشته ای رسالت های علمی و فنی و مکتبی ناتمام می ماند و موجب می شود که هر کس برداشت خود را از دین، حقیقت بداند و در نتیجه در اصل و اساس دین اختلاف به وجود می آید و آن نتایجی که می توان از دین به دست آورد، به دست نمی آید. پس حتماً خداوند انسانی را که حقیقت دین را بشناسد برای بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پروراند است.

۳- برهان لطف: لطف خدا موجب می شود تا آنچه را انسان استعداد دریافتش را دارد به او بدهد و لذا به همان دلیل که مردم نیازمند یک الگوی معصوم و یک واسطه ی غیب به عنوان پیامبر بودند، این لطف را خداوند پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بندگانش دریغ نمی دارد و هرگز

چنین لطفی از بشریت قطع نمی شود و لذا این لطف با وجود امام معصوم محقق می گردد.

شیخ مفید در ارشاد نقل می کند که یونس بن یعقوب روایت کرده؛

در محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب بودم، مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شده به او عرض کرد، من مردی هستم دارای علم کلام و فقه و عالم به احکام دین، و آمده ام با اصحاب تو مناظره کنم. پس از صحبت هایی که رد و بدل شد حضرت به مرد شامی فرمودند: با این جوان نوری یعنی هشام بن حکم گفتگو کن. گفت: حاضرم. پس مرد شامی به هشام گفت: در باره ی امامت این مرد- یعنی حضرت صادق علیه السلام- با من گفتگو کن. هشام چنان خشمناک شد که بر خود بلرزید، آنگاه رو به شامی کرد و گفت: ای مرد بگو بدانم آیا خدای تو برای بندگانش خیر اندیش تراست یا خودشان برای خود؟ شامی گفت: بلکه پروردگار من خیر اندیش تراست. هشام گفت: در مقام خیراندیشی برای بندگانش در باره ی دین شان چه کرده است؟ شامی گفت: ایشان را تکلیف فرموده و برای آنان در باره ی آنچه به ایشان تکلیف کرده برهان و دلیل بر پا داشته و بدین وسیله شبهات ایشان را برطرف ساخته. هشام گفت: آن دلیل و برهانی که برای ایشان به پا داشته چیست؟ شامی گفت: او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. هشام گفت: بعد از رسول خدا کیست؟ شامی گفت: کتاب خدا و سنت. هشام گفت: آیا امروز کتاب و سنت در باره ی آنچه ما در آن اختلاف کنیم به ما سود بخشد به طوری که اختلاف را از میان ما بردارد و اتفاق در میان ما برقرار سازد؟ شامی گفت: آری. هشام گفت: پس چرا ما و تو اختلاف کرده ایم و تو از شام به نزد ما آمده ای و گمان می کنی که به

رأی خویش عمل کردن، راه دین است، در حالی که ما در یک رأی نیستیم و نتوانسته ایم در یک رأی باشیم؟ مرد شامی خاموش شد و در فکر فرو رفت. امام صادق علیه السلام به او فرمود: چرا سخن نمی گویی؟ شامی گفت: اگر بگویم ما اختلاف نداریم، به دروغ سخن گفته ام و اگر بگویم کتاب و سنت اختلاف را از میان برمی دارد بیهوده سخن گفته ام، زیرا کتاب و سنت از نظر مدلول و مفهوم توجیهاتی مختلف دارند، ولی من همانند همین پرسش ها را از او می کنم. حضرت فرمودند: از او بپرس. پس آن مرد شامی به هشام گفت: چه کسی خیراندیش تر است از برای مردم، خدای ایشان یا خودشان؟ هشام گفت: خدای ایشان. شامی گفت: آیا خداوند برای ایشان کسی را برپا داشته که ایشان را متحد گرداند و اختلاف از میانشان بردارد و حق را از برای آنان از باطل آشکار کند؟ هشام گفت: آری. شامی گفت: آن کیست؟ هشام گفت: اما در آغاز شریعت آن کس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده، و اما پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیگری است. شامی گفت: آن کس دیگر که در حجّت جانشین پیغمبر است کیست؟ هشام گفت: در این زمان یا پیش از آن؟ شامی گفت: در این زمان؟ هشام گفت: این که نشسته است - یعنی امام صادق علیه السلام - کسی که مردم از اطراف جهان به سویش رهسپار گردند و از روی دانشی که به ارث از پدر و جدّش به او رسیده از خبرهای آسمان ما را آگاه می کند. شامی گفت: من از کجا می توانم این حقیقت را بدانم؟ هشام گفت: هرچه می خواهی از او بپرس. شامی گفت: جای عذری برای من باقی نگذاشتی و بر من است که از او بپرسم. حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: ای مرد شامی من زحمت پرسش کردن را برای تو آسان می کنم و به تو خبر می دهم از جریان آمدنت و سفری که کردی. تو در فلان روز از خانه بیرون

آمدی و ریز، ریز سفرش را فرمودند. مرد شامی گفت: همه را راست گفتید و به حضرت ایمان آورد. (۱)

پس چنانچه ملاحظه می فرمائید لطف خدا بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همچنان ادامه دارد تا رابطه ی انسان با عالم غیب و حقیقت وحی قطع نگردد.

۴- چون اسلام آئین فطرت است و پاسخ همه ی نیازهای فطری بشر را می دهد و چون نیاز به پیشوای عادل و شایسته و عاری از خطا، همواره نیاز بشر بوده و تاریخ گواه است که بشر یک روز در جهت جستجوی چنین پیشوایی از پای ننشسته، پس باید خداوند در آئین و دین خود پاسخ به این نیاز را داده باشد و نمی شود پذیرفت اسلام، مردم را در حیرت رها کرده و امامت امت را از طریق صحیح مسکوت گذارده باشد.

۵- علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» می فرمایند: میان اعمال ما و آنچه در جهان ابديت هست، رابطه ی واقعی برقرار است که سعادت و شقاوت زندگی آینده ی ما به آن مربوط است، زیرا هر عملی که از ما صادر شود در درون ما واقعیتی به وجود می آورد که سرنوشت ما در گرو آن است و لذا انسان در باطن این حیات ظاهری، حیاتی باطنی و معنوی دارد که از اعمال وی سرچشمه می گیرد و آن حیات معنوی رشد می کند و آینده ی او را ترسیم می نماید، آن حیات، حیات طیبه است و نه حیات معمولی حیوانی. و قرآن در مورد آن حیات برین می فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ

ص: ۸۰

ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ فَلْنَحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً» (۱) هر کس از زن یا مرد که عمل صالحی انجام داد او را حتماً به حیاتی طیب و پاکیزه زنده می‌گردانیم. در حالی که این حیات باطنی و معنوی دارای راه و رسم باریک و پیچیده‌ای است که جز با راهنمایی رهبری انسانی که خود رهرو راستین این راه باشد و خود دارای آن حیات طیبه باشد ممکن نیست، و تا خدا کسی را هدایت نکند، هدایت دیگران را به او نمی‌سپارد. و چون هدایت یک امر باطنی است و باید سیر باطنی انسان را بارور کند و به ثمر برساند. امامت و ولایت به عنوان باطن شریعت لازم و مطرح است و «اولوالالباب» که از قشر به مغز رسیده‌اند آن را درک می‌کنند. و انسان نیاز دائمی به این هدایت دارد و آن را خداوند به عهده‌ی امام گذارده و می‌فرماید: ما عده‌ای را امام قرار دادیم تا آن‌ها با روش تصرف در باطن‌ها و از طریق «کن فیکون» انسان‌ها را که شایسته هستند هدایت کنند.

قرآن در رابطه با هدایت باطنی که همیشه باید توسط امامانی به بشر برسد می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا» (۲) آن‌ها را امام قرار دادیم که به «امر» ما هدایت کنند و «امر» عبارت است از فیض همه‌جانبه که از طریق «کُن» افاضه می‌شود و نه از طریق تدریج که به آن «خلق» گویند و لذا قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (۳) امر خدا آن است که اگرخواست شیئی را اراده کند می‌گوید: بشو و می‌شود.

ص: ۸۱

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۹۷.

۲- سوره ی انبیاء، آیه ی ۷۳.

۳- سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

پس همیشه باید امامی در عالم باشد تا از طریق هدایت به امر، هدایت کند و مستعدین را از طریق تصرف درونی، به مقصد برساند.

۶- طبق یک قاعده ی بدیهی «چون هر شوری به عین شوری ختم می شود و هر شیرینی نیز به عین شیرینی ختم می شود»،^(۱)

انسانیت موجود در بین انسان ها نیز باید به عین انسان یا «انسان کامل» ختم شود که او حقیقت همه ی انسان هاست،^(۲)

و در هر عصری در شخصی که امام زمان آن عصر است تجلی کامل دارد و هر کس که بخواهد به صفات انسانی دست یابد فقط از طریق او می تواند به صفات انسانی برسد. همچنان که هر کس که شیرینی خواست از طریق عین شیرینی یعنی شکر می تواند به دست آورد و در نتیجه انسان کامل همواره یک نفر است و همواره هم موجود است.

۷- چون مقصد خلقت، وجود انسان کامل است، نور او در اشخاص مختلف در «ابتدا» و در «بستر» و در «انتهای تاریخ» حاضر است و همه ی تاریخ در جهت ظهور او در حرکت است. ظهور عدل کل در انتهای تاریخ نمایش نقش انسان کامل است در سراسر تاریخ. یعنی موتور حرکت تاریخ، وجود انسان کامل است و مقصد همه ی انبیاء و اولیاء ظهور مقدس اوست.^(۳)

و ممکن نیست بعد از رحلت پیامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم انسان هایی که

ص: ۸۲

۱- در مباحث فلسفی داریم که: «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَا يُدَّ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ» هر مابالعرضی - مثل شوری برای آب- به ما بالذاتی - مثل شوری برای نمک- ختم می شود.

۲- چون انسانیت یک حقیقت متقن است و نه یک مفهوم اعتباری، و از طرفی هم تشکیکی است و لذا یک مرتبه ی بالذات دارد که همان مقام انسان کامل است، مثل علم که یک حقیقت تشکیکی است و به عین العلم که خداوند است ختم می شود.

۳- طبق قاعده ی «الانهایات تُرْجَعُ إِلَى الْبُدایات» که می گوید: هر صورت انتهایی برگشت دارد به حقیقت غیبی ابتدایی اش، آنچه در ابتدا در حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان اول ما خلق الله مطرح است، در انتها در جمال امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ظاهر می شود. مثل این که صندلی موجود در خارج برگشت دارد به صورت صندلی موجود در ذهن. یعنی در ابتدا بعد غیبی آن صندلی در ذهن به صورت کامل موجود است و سپس در طول زمان به کمک نجات آن صندلی به صورت کامل در انتها ظاهر می شود. بر اساس همین قاعده است که می گوئیم در طول تاریخ، ظهور همه ی انبیاء و اولیاء شرایط ظهور آن حقیقت نهایی می باشند که در انتهای تاریخ ظهور می کند. از این رو می گویند: ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در انتهای تاریخ، موتور حرکت کل تاریخ است تا آن حقیقت بزرگ ظهور کند. همچنان که موتور حرکت باغبان و درخت، برای ظهور میوه ای است که در انتها به ظهور می رسد. (برای مطالعه ی بیشتر در این مورد به کتاب «آخر الزمان؛ شرایط ظهور باطنی ترین بُعد هستی» از همین مؤلف مراجعه شود.)

منور به کمالات انسان کامل هستند در صحنه ی عالم نباشند. مولوی در تبیین وجود انسان کامل به عنوان مقصد خلقت می گوید:

در زمان شاخ از ثمر سابق تر است

در هنر از شاخ او فایق تر است

چون که مقصود از شجر آمد ثمر

پس ثمر اول بود آخر شجر

۸- شب قدر و ضرورت وجود امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در هر زمان:

در شب قدر «همه ی حقایق» نازل می شوند، زیرا قرآن می فرماید: «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» و چون «همه ی حقایق» تنها به قلب انسان کامل نازل می شود که ظرفیت پذیرش همه ی حقایق را دارا است و از هر نقص و محدودیت مصون است، پس باید همیشه انسان کاملی در عالم باشد، و از طرفی چون هر سال، ماه رضانی دارد و در هر ماه رمضان شب قدر هست، و قرآن در شب قدر نازل می شود و خداوند می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»، ماه رمضان آن ماهی است که قرآن در آن نازل می شود، از طرفی در آیه ی ۱۸۵ سوره ی بقره می فرماید: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» ماه رمضان آن ماهی است که قرآن در آن

ص: ۸۳

نازل می شود، یعنی قرآن در شب قدر نازل می شود که در دل ماه رمضان است. پس باید همواره انسان کاملی باشد تا در هر ماه رمضان حقیقت قرآن بر جان مبارک او نازل شود. در روایت داریم: حضرت جواد علیه السلام فرمودند؛ امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمودند: هیچ گاه تیمی و عدوی (ابوبکر و عمر) خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اجتماع نکردند در حالی که او سوره ی «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» را با خشوع و گریه می خواند جز این که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند: چقدر شما نسبت به این سوره رقت قلب داری؟ به آن دو نفر می فرمودند: به واسطه ی چیزی است که با چشم دیده ام و دلم آن را دربر گرفته و آنچه بر دل این شخص پس از من وارد می شود. می پرسیدند چه دیده ای و او چه خواهد دید؟ روی خاک برای آن ها می نوشت؛ «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» سپس می فرمودند دیگر چیزی باقی می ماند بعد از این که خداوند می فرماید: «مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» از هر چیز. آن ها در جواب می گفتند نه. می پرسیدند آیا می دانید این امر به چه کسی نازل می شود؟ می گفتند: شما ای رسول خدا! می فرمودند: آری. می پرسیدند: آیا «لیله القدر» بعد از من نیز هست و آیا این امر نیز پس از من نازل می شود؟ جواب می دادند آری. سؤال می کردند پس بر چه کسی نازل می شود؟ در جواب می گفتند؛ نمی دانیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سر من می گذاشت و می فرمود: اگر شما نمی دانید هم اکنون بدانید آن شخص بعد از من این است. آن دو این شب را پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به واسطه ی شدت ترسی که به ایشان در آن شب می رسید به رسمیت می شناختند. (۱)

ص: ۸۴

۱- «رَوَى عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي قَالَ كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ مَا اجْتَمَعَ النَّبِيُّ وَالْعِدْوِيُّ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ يَقْرَأُ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ بَتَّخْشَعٍ وَبُكَاءٍ إِلَّا وَ يَقُولَانِ مَا أَشَدَّ رِقَّتَكَ لِهَيْدِهِ السُّورَةَ فَيَقُولُ لَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ لِمَا رَأَتْ عَيْنِي وَ وَعِيَاهُ قَلْبِي وَ لِمَا يَلْقَى قَلْبُ هَذَا مِنْ بَعْدِي فَيَقُولَانِ وَ مَا الَّذِي رَأَيْتَ وَ مَا الَّذِي يَلْقَى فَيَكْتُبُ لَهُمَا فِي التُّرَابِ تَنْزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ قَالَ ثُمَّ يَقُولُ لَهُمَا هَلْ بَقِيَ شَيْءٌ بَعْدَ قَوْلِهِ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ فَيَقُولَانِ لَا فَيَقُولُ فَهَلْ تَعْلَمَانِ مِنَ الْمُنزَلِ إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرُ فَيَقُولَانِ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَيَقُولُ نَعَمْ فَيَقُولُ هَلْ تَكُونُ لَيْلَةُ الْقَدْرِ مِنْ بَعْدِي وَ هَلْ يَنْزِلُ ذَلِكَ الْأَمْرُ فِيهَا فَيَقُولُ نَعَمْ فَيَقُولُ فَإِلَى مَنْ فَيَقُولَانِ لَا نَدْرِي فَيَأْخُذُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بِرَأْسِي وَ يَقُولُ إِنْ لَمْ تَدْرِيَا فَادْرِيَا هُوَ هَذَا مِنْ بَعْدِي قَالَ وَ إِنَّهُمَا كَانَا لَيَعْرِفَانِ تِلْكَ اللَّيْلَةَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ شِدَّةِ مَا يُدَاخِلُهُمَا مِنَ الرَّعْبِ» (كافي، ج ۱، ص ۲۴۹).

خداوند در رابطه با چگونگی امامت حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید: «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (۱) آنگاه که ابراهیم را پروردگارش به شکل های گوناگون آزمود و او همه ی آزمون ها را به خوبی پشت سر گذارد، پروردگارش به او فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می دهم، و او پرسید: آیا از فرزندانم نیز به چنین مرتبه ای خواهند رسید؟ پروردگارش گفت: فرزندان غیر ظالم تو به چنین مقامی خواهند رسید.

از آیه ی فوق می توان متوجه نکات زیر شد:

۱- آیه بعد از امتحانات ممتد بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده یعنی بعد از قربانی کردن فرزند و به آتش انداختن آن حضرت و مهاجرت از

ص: ۸۵

شام، بدین صورت آیه فوق در آخر عمر آن حضرت بر آن حضرت نازل شده و خبر از امامت او داد.

۲- حضرت ابراهیم علیه السلام قبل از امام شدن، «نبی» بوده و علاوه بر این که امتحان‌ها در موقعی بوده که او پیامبر بوده، همین خطاب خدا بر او - که می‌گوید من تو را امام قرار دادم - دلیل بر آن است که آن حضرت نبی بوده است. (۱)

۳- حضرت ابراهیم علیه السلام این «امامت» را برای فرزندانش تقاضا کرد. پس این امامت یک مقام است و عهدی است الهی که گاهی با نبوت همراه است و گاهی جدای از آن است و ایشان همین امامت را برای فرزندانشان تقاضا کردند، آن هم به جهت آن که حضرت متوجه ارزش امامت برای هدایت جامعه‌ی انسانی شدند.

۴- خداوند نه تنها تقاضای حضرت را رد نکرد بلکه فرمود: این عهد را به فرزندانت که ظالم باشند نمی‌دهم. پس از بین فرزندان حضرت کسانی که در هیچ بُعدی ظالم نباشند، یعنی معصوم باشند، امام هستند. در صورتی که نه ظلم به نفس و نه ظلم به خلق و نه ظلم به حق، هیچ کدام در شخصیت آن‌ها نباشد. لذا علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» در مورد «لاینال عهدی

ص: ۸۶

۱- امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: خداوند پیش از آن که ابراهیم را به نبوت برگزیند، به بندگی خویش برگزید، و پیش از آن که او را به رسالت برگزیند، به نبوت برگزید، و پیش از آن که او را به عنوان خلیل خود برگزیند، به رسالت برگزید، و پیش از آن که مقام امامت را به او عطا کند، او را به عنوان خلیل خویش برگزید، و پس از آن که آن مقامات برای او حاصل گردید، فرمود: «أَنْتِي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (اصول کافی، کتاب الحجج، باب طبقات الانبياء، حدیث ۲).

الظالمین» می فرمایند: در ابتدای امر چهار احتمال برای ظالم بودن و نبودن افراد می رود: ۱- کسانی که تمام عمر ظالم باشند. ۲- کسانی که تمام عمر پاک باشند. ۳- کسانی که اول عمر ظالم و در آخر عمر پاک باشند. ۴- کسانی که اول عمر پاک و آخر عمر گناهکار باشند. بعد می فرمایند: شأن حضرت ابراهیم علیه السلام اجلّ از آن است که امامت را از خدا برای قسم اول و چهارم بخواهد. پس تقاضای حضرت می ماند برای دو گروه دیگر که حضرت ممکن است از آن دو سؤال کند و خداوند می فرماید: از آن دو - یعنی آن هایی که تمام عمر پاک باشند و کسانی که اول عمر ظالم و در آخر عمر پاک باشند- عهد خود را به ظالمین از آن دو نمی دهم. پس می ماند آن هایی که همواره در عصمت بوده اند و این ها می توانند مقام امامت را داشته باشند. بر این اساس ما می گوئیم امامان از ابتدای عمر تا آخر عمر معصوم هستند.

۵- چون واژه ی «جَعَلَ» یعنی «قراردادن» را برای امام به کاربرد و می فرماید: «ما تو را امام قرار دادیم» پس امامت یک منصب موهبتی است و نه اکتسابی. از طرفی باید امام معصوم باشد، پس عصمت امام هم موهبتی است و نه اکتسابی. و این که فرمود: «أَنْتَ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» خبر از استمرار جعل خلافت و امامت می دهد، یعنی همواره در هر زمانی خداوند خلیفه ای از خود در زمین قرار می دهد. در رابطه با عصمت غیر اکتسابی امام، امام رضا علیه السلام می فرماید: «مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كُلُّهُ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ وَ لَا اِكْتِسَابٍ بَلِ اخْتِصَاصٌ مِنَ الْمُفْضِلِ الْوَهَّابِ» (۱) امام مخصوص به کمال و

ص: ۸۷

فضلی شده که خودش به دست نیاورده بلکه از طریق خدایی که دارای فضل و بخشش است به او داده شده.

۶- قرآن در آیه ی ۳۳ سوره ی احزاب می فرماید: اهل البیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از هر پلیدی مبریند، یعنی معصومند. از طرفی اهل البیت فرزندان ابراهیم اند. پس آن ها امامند به همان معنایی که ابراهیم علیه السلام امام بود. و در آیه ی ۲۶ سوره ی زخرف می فرماید: «وَ اِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَابِيهِ وَ قَوْمِهِ اِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ اِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَانَّهُ سَيَهْدِين وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» یعنی به یاد آر آن زمانی را که ابراهیم به پدرش (عمویش) و قومش گفت: من از آنچه شما می پرستید مبرا هستم، و آن را می پرستم که مرا به وجود آورد و مرا هدایت خواهد کرد و آن هدایت را خداوند «كَلِمَةً بَاقِيَةً» و سنت پایداری در نسل ابراهیم علیه السلام قرار داد تا بلکه مردم به آن امام رجوع کنند. از این آیه می فهمیم که هیچ گاه امامت از فرزندان ابراهیم علیه السلام خالی نیست. چون می فرماید: هدایت را یک سنت پایدار در نسل او قرار داد تا بشر از هدایت الهی برخوردار باشد. و در روایت داریم: «کلمه باقیه» در اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و در ذریه ی امام حسین علیه السلام تا قیامت ادامه دارد. (۱)

ص: ۸۸

روایات قابل اعتمادی در دست است که کلیه ی مسلمانان، آن ها را صحیح می دانند و در آن روایات به شناخت امام تأکید شده که نمونه هایی از آن ها ذکر می شود:

الف- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^(۱) کسی که بدون شناخت امام زمانش بمیرد، مرگش مرگ جاهلیت است. این روایت روشن می کند شناخت امام و شخص امام آنچنان مهم است و آن قدر مقام امام بالاست که اگر کسی به شناخت او نایل نشود، در عین این که پیامبر و قرآن را هم قبول داشته باشد، در عالم معنا به عنوان یک انسان بت پرست خواهد بود. پس اولاً: امام یک شخصیتی است که باید در همیشه ی تاریخ حاضر باشد و مسلمانان باید در شناخت شخص او تلاش کنند. ثانیاً: در صورت شناخت امام زمان علیه السلام در هر زمانی، قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برکات خود را نمایان می سازند. پس باید مقام امام مقامی بسیار متعالی باشد که شناخت او موجب نتیجه دادن بقیه ی قسمت های دین می شود و از آن جایی که امام دارای مقامی است متعالی و قدسی شناخت او منجر به درک معارف بزرگی خواهد شد که راه برای فهم دین هموار می شود.

ص: ۸۹

ب - رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إِنَّ الْحُجَّةَ لَا تَقُومُ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ إِلَّا بِإِمَامٍ حَتَّى يُعْرَفَ» (۱) حجت بر مردم تمام نمی شود مگر به وسیله امام، آنگاه که شناخته شود. این حدیث در راستای آیه ای است که می فرماید: «لَيْتَ لَا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» (۲) خدا پیامبران را برای مردم فرستاد تا مردم بعد از پیامبران، بر خدا حجت و بهانه ای نداشته باشند. پس باید امام همواره در جامعه باشد تا حجت خدا بر مردم تمام شود و آن امام هم باید طوری باشد که به واقع حجت خدا باشد و مردم را به سوی حق راهنمایی نماید، و لذا لازم است که معصوم باشد.

ج - و باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «لَا تَخْلُوا الْأَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ ظَاهِرٍ أَوْ خَافٍ مَعْمُورٍ» زمین از حجت و امام خالی نمی ماند، حال چه امامتش آشکار و چه مخفی باشد. زیرا نبودن امام در جامعه موجب نابودی شریعت می شود، چون برای تربیت انسان ها، هم تئوری صحیح نیاز است و هم الگوی کاملی که همه ی ابعاد انسانی اش به فعلیت رسیده باشد و امام است که باطن شریعت را می شناسد و براساس آن باطن، ظاهر را تفسیر می کند و طوری تفسیر می کند که ظاهر از باطن منفک نگردد. و نیز به عنوان واسطه ی فیض مددهای لازم را به اهل زمین می رساند. (۳)

ص: ۹۰

۱- به صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸ و مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۸۳ و اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۵ رجوع شود.

۲- سوره ی نساء، آیه ی ۱۶۵.

۳- تمام احادیث فوق از مدارک اهل سنت مثل مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۹۶، و یا صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۷۸ آورده شده است.

الف- امامت در اهل تسنن: در اهل تسنن امامت با خلافت مترادف بوده و از نظر آن ها امام باید عالم و عادل باشد و با بیعت مردم در رأس امور قرار گیرد و کارش زمامداری امور اجتماعی و سیاسی در جامعه ی اسلامی است.

ب- امامت در تشیع: در تشیع امام، باید عالم و عادل و معصوم باشد و خدا باید او را منصوب نماید یعنی به جَعَلَ الْهَىٰ مَنْصُوبٌ مِى شُود، چنانچه خود خداوند مى فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا» ما آن ها را امام قرار دادیم که به امر ما هدایت کنند و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن امامی را که خدا جعل کرده معرفی می نماید و کار امام استمرار مسئولیت های نبوت و امتداد امامت ابراهیمی است، و از نظر شیعه خلافت یکی از شئون امامت است.

شرایط امامت

۱- علم امام: وقتی کسی خواست هدایت کلی جامعه ای را به عهده بگیرد باید علمی تضمین شده داشته باشد که خطا در آن راه نیابد، و لذا آن علم، نه علم تجربی است و نه علم قیاسی و فکری. قرآن در مورد خصوصیت کسی که باید انسان ها را هدایت کند می فرماید: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى...» (۱) آیا آن کس که به سوی حق هدایت می کند، شایسته ی پیروی است یا آن کسی که نمی تواند

ص: ۹۱

راه به جایی ببرد مگر هدایتش کنند و تعلیمش دهند؟ یعنی آن کس که شایسته است مردم از او هدایت گیرند غیر از آن کسی است که علمش اکتسابی است. زیرا اگر علم امام کامل نباشد، هدایتش کامل نیست. و اگر علمش را به تدریج به دست آورده باشد، به همان اندازه که هنوز از بقیه ی ابعاد آن علم بی بهره است، انسان ها را در گمراهی قرار خواهد داد. پس تنها آن کسی که هدایت ذاتی دارد و علمش لدنی است، شایسته ی هدایت کردن است. و طبق این آیه تنها کسانی شایستگی دارند عهده دار هدایت دیگران شوند که خودشان بدون آن که به هدایت شدن از طرف افراد دیگر نیاز داشته باشند، هدایت شده اند؛ یعنی کسانی که تنها از هدایت بی واسطه ی الهی برخوردارند. و آن کسی که از چنین هدایتی برخوردار نیست، خواه گمراه باشد و یا هدایت یافته به واسطه ی دیگری، هیچ کدام شایستگی این را ندارند که عهده دار امر هدایت دیگران گردند مگر آن که هدایت خود را از کسانی بگیرند که آن ها علم لدنی دارند. (۱)

با توجه به آیه ی مذکور وقتی به شخصیت های دنیا نظر کنیم، فقط انبیاء و ائمه ی معصومین علیهم السلام را می یابیم که اولاً: از هیچ کس علمی نیاموخته اند. ثانیاً: از همه ی مردم داناترند. پس مصداق آیه برای هدایت کردن مردم، این بزرگان باید باشند و بقیه هم که بخواهند مردم را هدایت کنند باید از علم لدنی انسان های معصوم استفاده کنند، نه این که نظرات خودشان را در عرض سخنان انسان های معصوم ارائه دهند. ثالثاً: به

ص: ۹۲

۱- حضرت سجاد علیهم السلام در رابطه با آیه ی فوق می فرمایند: «نَزَلَتْ فِينَا» این آیه در مورد ما نازل شد. (بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۱۴۷)

ما می فرماید: باید از کسانی تبعیت کنی که بدون آموزش های معمولی به حق هدایت می کنند. یعنی راه و رسمی در بین این افراد هست که اگر از آن راه و رسم تبعیت کنی راه هدایت را رفته ای، و راه و رسم ائمه علیهم السلام دستوراتی است که به ما می دهند و پیروی از آن ها براساس سیره و سنت آن ها و دستوراتشان ما را به نورانیتی می رساند فوق آنچه که با درس و بحث های معمولی می توان به آن رسید. آیه ی فوق به ما پیشنهاد می کند که در اندیشه و روش زندگی از ائمه ی معصومین علیهم السلام تبعیت کنیم و به عالمانی رجوع نمائیم که متذکر معارف اهل البیت علیهم السلام هستند و با تدبّر در سیره و سخنان آن ها ما را هدایت می کنند، حال چه در فقه و چه در فلسفه و کلام و تفسیر.

۲- عصمت امام: ضرورت دارد که امام از جهت دریافت حقایق از منبع وحی و فهم و تلقی حقایق و اعلام و عمل به حقایق، معصوم باشد تا بتواند به عنوان تداوم امر نبوت عمل کند، خدا هم در جواب حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: امامت را به فرزندان ظالمت نمی دهم و ظلم عبارت است از ۱- ظلم به ساحت الهی که همان شرک است و قرآن در آن رابطه فرمود: «إِنَّ الشُّرُكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» (۱) همانا شرک، ظلم بزرگی است. ۲- ظلم به دیگران که قرآن در رابطه با آن فرمود: «يُظَلِّمُونَ النَّاسَ» (۲) ۳- ظلم به خود که قرآن در رابطه با آن فرمود: «ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ» (۳) امام باید از همه ی

ص: ۹۳

۱- سوره ی لقمان، آیه ی ۱۳.

۲- سوره ی شوری، آیه ی ۴۲.

۳- سوره فاطر، آیه ی ۳۲.

جهات معصوم باشد، و اساساً تا عصمت امام تضمین نشود، اعتماد و اطمینان که شرط اساسی هدایت حقیقی فرد و جامعه است، عملی نمی شود.

تبصره: عصمت امام، اختیار را از امام ساقط نمی کند، چون محور عصمت امام علم یقینی و شهود ملکوتی اوست، یعنی از بس زشتی گناه برای امام روشن است از آن دوری می کند و عظمت امام، به ماندن در این عصمت است و نگهداشتن خود حتی از کوچک ترین لغزش؛ عبادات و مناجات های امام وسیله ی حفظ این عصمت است. آنان استغفار می کنند تا با نوری که نصیب آن ها می شود، گناه سراغشان نیاید. یعنی استغفار آن ها برای دفع گناه است (استغفارٌ لِلدَّفْعِ) و استغفار بقیه ی مؤمنین برای رفع گناهایی است که مرتکب شده اند (استغفارٌ لِلرَّفْعِ). در هر صورت امیال نفس اماره مثل سایر انسان ها در امام هست، امام با نور یقین و همت بلند خود آن ها را زیر پا می گذارد، کمال امام آن است که توانسته است عصمت خود را حفظ کند و همین که در تمام طول عمر عصمت خود را نگه می دارد و در مقابل امیال نفس اماره ی بشری خود کوتاهی نمی کند به تکامل لازم خود می رسد.

۳- انتصابی بودن امام: وقتی متوجه باشیم امام باید معصوم باشد و باید افضل انسان های روی زمین باشد، می پذیریم که شناخت او از طریق مردم ممکن نیست لذا باید یا توسط پیامبر که قله ی علم و عصمت است، معرفی گردد و یا از طریق امام قبلی که علم و عصمت او کامل است، شناخته شود و امام نیز با کارهای فوق العاده ای که عقل قانع شود، ارتباط خود با قدرت کل را ثابت کند.

پس چون امام خلیفه ی خدا و رسول خدا است - و نه خلیفه ی مردم - و چون او معصوم است و مردم قادر به تشخیص مقام عصمت نیستند، باید او از جانب خدا انتخاب شود و پیامبر او را به مردم معرفی نماید، یعنی به اصطلاح، امام باید «منصوص» باشد. امام رضا علیه السلام در این رابطه می فرماید: «إِنَّ الْأِمَامَةَ أَجَلٌ قَدْرًا وَ أَعْظَمُ شَأْنًا وَ أَعْلَى مَكَانًا وَ أَمْنَعُ جَانِبًا وَ أَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ يَنَالُوهَا بِأَرَائِهِمْ أَوْ يُقِيمُوا إِمَامًا بِاخْتِيَارِهِمْ»^(۱) امام از نظر قدر و شأن و منزلت بالاتر از آن است که عقل مردم به آن برسد و بتوانند او را بشناسند و انتخاب کنند.

سؤال: پس نقش شورا و بیعت در اسلام کجاست؟

جواب: خود قرآن نقش شورا را در موارد زیر مطرح می کند که هیچکدام ربطی به انتخاب امام ندارد .

۱- به عنوان یک وظیفه ی مؤمن، قرآن می فرماید: «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»^(۲) مؤمنین چنین اند که امور خود را به مشورت می گذارند.

۲- به عنوان یک دستور قرآن به پیامبر می فرماید: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»^(۳) با مردم مشورت کن.

در مورد بیعت نیز موارد زیر مطرح است :

۱- در عقبه ی اول: که بیعتی بود بین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از اهل مدینه. ۲- در عقبه ی ثانی: که بیعتی بود با اهل مدینه جهت جنگ در مقابل

ص: ۹۵

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲- سوره ی شوری، آیه ی ۳۸.

۳- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۵۹.

دشمنان اسلام. ۳- بیعت رضوان در تحدیبه: که بیعتی بود جهت دفاع از اسلام تا حد مرگ. وقتی به موارد بیعت ملاحظه بفرمائید معلوم می شود هیچ کدام از این موارد به انتخاب امام ربطی ندارد.

وقتی اهمیت معرفی امام توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یا امام قبلی روشن می شود که عنایت داشته باشید در فرهنگ برادران اهل سنت انتخاب خلفاء یک خط مشی واحدی نداشته که بتوان بر آن تکیه کرد و اظهار داشت باید امام یا رهبر جامعه را به آن طریق که اهل سنت خلفا را انتخاب کردند، انتخاب نمود، به طوری که خلیفه ی اول با شوری و بیعت ظاهری که در سقیفه انجام شد برسرکار آمد و خود خلیفه ی دوم آن را یک کار ناگهانی و حساب نشده نامید. (۱)

خلیفه ی دوم؛ بدون شوری و بیعت و با انتصاب خلیفه ی اول برسرکار آمد. خلیفه ی سوم؛ با یک جلسه ی شش نفری بر سر کار آمد. خلیفه ی چهارم؛ از نظر اهل سنت با شورای مهاجرین و انصار و با بیعت اهل «حَلُّ و عَقْد» و انبوه کثیر مردم در ظاهر به خلافت رسید. هرچند شیعه معتقد است خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مأمور کرد که قبل از رحلت شان علی علیه السلام را منصوب نمایند.

اساساً بیعت و مشورت در اسلام در جایی مطرح است که خدا و رسولش نظر صریح نداده باشند. قرآن می فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» (۲) هرگز مرد و زن مؤمن نباید در امری

ص: ۹۶

۱- عمر گفت: «إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَهُ فَقَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ غَيْرَ أَنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا» بیعت با ابابکر یک اشتباه بود، خدا ما را از شر آن در امان دارد. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲)

۲- سوره ی احزاب، آیه ی ۳۱.

که خدا و رسولش نظر داده اند برای خود حق انتخاب قائل شوند، و هر کس خدا و رسولش را عصیان نماید - و نظر و رأی مردم را بهانه قرار دهد - به گمراهی آشکاری دچار شده است.

امام باید معصوم باشد و نمی شود با انتخاب مردم، امام معصوم را حذف و کس دیگر را منصوب کرد و بنا به دلایل گذشته، باید امام از طرف خدا منصوب باشد، پس مشورت و بیعت در انتخاب امام نقش اساسی ندارد. و نقش بیعت با امام اولاً: عبارت است از نمایش رضایت مردم، زیرا اگر مردم در مسئله ای اکراه داشته باشند کار به نتیجه نمی رسد. ثانیاً: بیعت عامل اطاعت مردم از امام است زیرا اگر در امور حکومتی و اجتماعی مردم با بیعت خود زمینه ی اطاعت خود را اعلام نکنند عملاً امام نمی تواند اراده ی خود را در امت جاری کند، و امت هم ممکن است احساس تعهدی نسبت به پذیرش اوامر امام در خود احساس ننماید.

امامت خاصه

طرح مسئله: هیچ عقلی نمی پذیرد دینِ جامعی مانند اسلام برنامه ای برای ادامه رهبری در آینده نریخته باشد و با توجه به واقعیاتِ زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و شرایط فکری و قبیلگی عربستان حتماً باید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برنامه ی رهبری قاطعی را طراحی کرده باشند، از این رو وظیفه ی ما است تحقیق کنیم بینیم مصداق و یا مصداق های آن رهبری چه کسانی اند؟ زیرا همان طور که عرض شد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «هر کس امام زمان خود را شناسد و بمیرد، با عقیده ی جاهلیت مرده است». حال آیا می شود پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله و سلم امام زمان را با این اهمیت برای مسلمین تعیین نکند و باز هم امت او بتوانند از اسلام استفاده ی کامل نمایند؟

مباحث امامتِ خاصه متکفل تعیین مصداق امامت است که در قسمت آیات و روایات به شرح زیر مطرح خواهیم کرد.

دلایل امامت حضرت علی و سایر ائمه علیهم السلام در روایات

در حدیث سفینه که آن را ۹۰ نفر از علماء اهل سنت نقل کرده اند داریم؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إِنَّ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي فِي أُمَّتِي كَمَثَلِ سَيْفِي فِي قَوْمِهِ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَرَكَهَا غَرِقَ» (۱) مثل اهل بیت من در امت من، مثل کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس از آن تخلف نمود غرق گشت. (۲)

با دقت در این حدیث شریف متوجه می شویم تنها راه نجات و مصون ماندن از خطا، راه ائمه علیهم السلام است و پیروی از هر راه دیگر انحراف از مسیر اصلی اسلام است، همان طور که فقط کسانی در زمان حضرت نوح علیه السلام نجات یافتند که به کشتی آن حضرت پناه بردند.

حدیث ثقلین

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «أَنْتِي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي، مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا» (۳) من دو

ص: ۹۸

۱- الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲- در مورد سند این حدیث به کتاب «عبقات الأنوار» از میر حامد حسین یا صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۲ و یا صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۲۰۸ رجوع شود.

۳- الغدير، ج ۱۱، ص ۱۲.

چیز گران بها را در بین شما قرار دادم، کتاب خدا و عترتم، اهل بیت را، مادامی که بدان ها تمسک جوئید، هرگز گمراه نخواهید شد و آن دو هرگز از همدیگر جدا نمی شوند.

ملاحظه فرمایید که اولاً: هیچ اختلافی بین شیعه و سنی در مورد حدیث فوق و انتسابش به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست. ثانیاً: می فرماید: آن دو از همدیگر جدا نمی شوند. یعنی مهجور شدن قرآن مساوی مهجور شدن عترت است، و مهجور شدن عترت مساوی مهجور شدن قرآن است. یعنی هر کدام از یکدیگر جدا شوند، آن دیگری قابل استفاده نیست. مثل جدا شدن هیدروژن و اکسیژن موجود در آب، که اگر جدا شوند، نه دیگر هیدروژن مرطوب است و نه اکسیژن، بلکه هر کدام سوزنده هستند. پس جدا شدن قرآن و اهل البیت علیهم السلام از همدیگر موجب غیر مفید بودن هر دو است. ثالثاً: شرط گمراه نشدن مسلمین، تمسک به قرآن و اهل البیت علیهم السلام هر دو است. رابعاً: این حدیث حجت قاطعی است بر مسلمانان و از این طریق حجت بر آن ها تمام شده که دین بدون اهل البیت علیهم السلام دین نیست و آن ها را از گمراهی نجات نمی دهد، و این حدیث ما را متوجه مقام معنوی فوق العاده ی اهل البیت علیهم السلام می کند. خامساً: حدیث می فرماید: قرآن و عترت از هم جدا نمی شوند. پس معلوم می شود حال که قرآن هست، پس حتماً حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز هستند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: نمی شود یکی باشد و دیگری نباشد. پس این حدیث دلیل بر وجود حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز می باشد. کسانی که می گویند ما قرآن را می خواهیم ولی کاری به عترت ندارند، عملاً کاری به قرآن ندارند و از قرآن استفاده

نخواهند کرد. همچنان است کسی که بگوید عترت ما را بس و از قرآن فاصله بگیرد.

حدیث منزلت

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به منظور حرکت برای جنگ تبوک، حضرت علی علیه السلام را در مکه جانشین خود قرار دادند و در بیرون مدینه جهت آماده شدن لشکر اردو زدند، عده ای از منافقان جو را مسموم کردند که چرا پیامبر داماد خود را جهت جنگ با خود نمی برد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رساندند و تقاضا کردند که با آن حضرت به جنگ بروند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» (۱) آیا راضی نیستی که نسبت تو به من، همچون نسبت هارون به موسی باشد؟ مگر این که بعد از من پیامبری نیست؟ در این حدیث نکته ی دقیقی جهت هدایت مسلمانان نسبت به جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مطرح است و ائمه علیهم السلام در مقابل مخالفین خود بدان اشاره می کردند و آن عبارت است از این که:

در آخر حدیث فرمودند: «إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقط یک چیز را در نسبت بین علی علیه السلام با خودشان در مقایسه با نسبت حضرت

ص: ۱۰۰

۱- این حدیث بدون استثناء در متون روایی اهل سنت ذکر شده تا آن حد که ابن تیمیه با آن همه مخالفت و انکار در مورد فضائل حضرت علی در مورد این حدیث می گوید: إِنَّ هَذَا الْحَدِيثَ صَحِيحٌ بَلَا رَيْبٍ ثَبَتَ فِي الصَّحِيحِينَ وَ غَيْرِهِمْ (منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۲۰) لازم به تذکر است که رسول الله به این حدیث علاوه بر زمان فوق، در موقعیت های گوناگون اشاره کرده اند که در کتب روایی مندرج است.

موسی با هارون علیهم السلام استثناء کردند و آن این که بعد از آن حضرت پیامبری نمی آید ولی بعد از حضرت موسی علیه السلام پیامبر آمد. اگر استثناء دیگری بین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام نسبت به حضرت موسی و حضرت هارون «علیهما السلام» بود، حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن استثناء را هم ذکر می فرمودند. پس نتیجه می گیریم تمام مناصب حضرت هارون علیه السلام که قرآن ذکر کرده، برای حضرت علی علیه السلام نیز هست که آن مناصب در آیات ۲۹ تا ۳۲ سوره ی طه، عبارتند از: الف- وزارت حضرت هارون علیه السلام؛ حضرت موسی علیه السلام از خداوند خواستند: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي» خدایا هارون را که از اهل و خانواده ی من است به عنوان همکار من در امر نبوت قرار بده. ب- شراکت حضرت هارون: در ادامه حضرت موسی تقاضا کردند «وَاشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» خدایا او را در امر رسالت شریک من قرار ده. ج- پشتیبان بودن حضرت هارون، «أَشِدُّدٌ بِهِ أَرْزِي» او را وسیله قدرت و پشتیبان من قرار ده. د- جانشینی حضرت هارون. در سوره ی اعراف نیز داریم: «وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي» (۱) و موسی علیه السلام به برادرش هارون گفت: تو در بین امت من جانشین من باش. با توجه به سخن رسول خدا که همه ی مناصب حضرت هارون مگر نبوت را برای امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح فرمودند و با دقت در آیات فوق می توان نتیجه گرفت؛ همه ی مناصب و مقامات مربوط به حضرت هارون علیه السلام را که در آیات فوق مطرح است، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اسلام دارند و حقیقتاً آن حضرت با عمل و گفتار ثابت کردند که تالی تِلُو پیامبر و همان

ص: ۱۰۱

نمونه ای بودند که باید جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشند. برای بررسی بیشتر در مورد این حدیث به جلد دهم کتاب امام شناسی علامه تهرانی رجوع فرمایید.

این نکته نیز قابل توجه است که حضرت هارون علیه السلام قبل از حضرت موسی علیه السلام رحلت فرمودند و پس از رحلت حضرت موسی علیه السلام مقام وصایت و جانشینی ایشان را موقتاً به جناب یوشع بن نون سپردند و بعد از آمادگی فرزندان حضرت هارون، امامت به شبیر و شبر، دو پسران حضرت هارون سپرده شد. و در همین راستا است که در روایات داریم: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خداوند نام فرزندم حسن را حسن گذارد که نام فرزند اول هارون است و به زبان عبری به آن شبیر گویند. و نام فرزند دومم را حسین گذارد که به عبری به آن شبر گویند- که فرزند دوم هارون است. (۱)

ص: ۱۰۲

۱- در امالی شیخ طوسی چاپ نجف، ج ۲، ص ۱۷۵ هست که امام حسن علیه السلام در مقابل معاویه در استناد به حدیث منزلت در خطبه ای غزا می فرمایند: «وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ لَمَوْ أَنَّ النَّبِيَّ إِذَا مَاتَ قَامَ فِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ لَمَّا عَطَّتْهُمُ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ الْأَرْضُ بَرَكَتَهَا؛ وَ مَا طَمِعْتَ فِيهَا يَا مُعَاوِيَةُ! فَلَمَّا خَرَجْتَ مِنْ مَعِيدِنَهَا تَنَازَعْتَهَا قُرَيْشٌ بَيْنَهَا فَطَمِعَتْ فِيهَا الطُّلُقَاءُ وَ أَبْنَاءُ الطُّلُقَاءِ أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ: وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ: مَا وَلَّتْ أُمَّهُ أَمْرَهَا رَجُلًا وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سِيفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكُوا. فَقَدْ تَرَكَتُ بَنُو إِسْرَائِيلَ هَارُونَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ خَلِيفَةُ مُوسَى فِيهِمْ وَ اتَّبَعُوا السَّامِرِيُّ وَ قَدْ تَرَكَتْ هَذِهِ الْأُمَّةُ أَبِي وَ بَايَعُوا غَيْرَهُ وَ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا النَّبُوَّةَ». «و قسم یاد می کنم به خداوند که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد، و از میان مردم پنهان شد، اگر مردم با پدرم بیعت می کردند، هر آینه آسمان رحمت، تمام قطرات باران خود را به آن ها عنایت می کرد؛ و زمین برکت خود را بر ایشان می پاشید؛ و دیگر ای معاویه؛ تو در آن طمعی نداشتی! ولیکن چون امارت و ولایت از معدن خود بیرون رفت؛ برای ربودن آن، قریش با هم به نزاع برخاستند؛ و در این حال آزادشدگانِ جدّم رسول خدا در فتح مکه و پسران آزادشدگان در ربودن آن طمع کردند؛ که تو هستی ای معاویه، و اصحاب تو! و در حالی که تحقیقاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود: هیچ وقت امتی امر زعامت و امارت خود را به دست کسی نمی سپارد که در میان آن امت از آن شخص داناتر و اعلم به امور بوده باشد؛ مگر آن که پیوسته امر آن ها رو به سستی و تباهی می رود؛ تا آنچه را که ترک کرده اند، دوباره بدان روی آورند. بنی اسرائیل، هارون، وصیّ موسی را ترک گفتند؛ با آن که می دانستند: او خلیفه ی موسی است در میان آن ها؛ و از سامری پیروی کردند؛ و این امت نیز پدرم را ترک گفتند؛ و با غیر او بیعت نمودند؛ با آن که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند که به علی می گفت: نسبت تو با من همانند نسبت هارون است با موسی، بدون نبوت».

داستان یوم الإندار: آنگاه که آیه انذار آمد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده شد: «أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^(۱) آشنایان نزدیک به خود را از بی دینی بترسان و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مطابق دستور خدا اقوام خود را جهت اجرای امر خدا دعوت نمودند، در جلسه ی دوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هر کس از شما دعوت مرا بپذیرد، وصی و جانشین من خواهد بود. تاریخ گواه است که در میان حضار هیچ کس جز علی علیه السلام جواب مثبت نداد، و هر چند بار که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت را تکرار کردند، جز علی علیه السلام جواب ندادند و در آخر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بعد از من تو وصی و وزیر و خلیفه ی من خواهی بود»^(۲).

این مسئله در تاریخ اسلام ثبت شد و مورخان اهل سنت آن را مطرح کرده اند تا معلوم شود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در همان ابتدای امر علی علیه السلام را به عنوان خلیفه ی بعد از خود معرفی کرده اند.

سؤال: ممکن است این سؤال مطرح شود که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر بر خلافت و جانشینی علی علیه السلام تأکید شده به چه دلیل آن خلافت را باید بر سایر امامان سرایت داد و برای آن ها نیز حق حاکمیت و ولایت قائل شد؟

ص: ۱۰۳

۱- سوره ی شعراء، آیه ی ۲۱۴.

۲- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲.

جواب: در احادیث مربوط به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد امامت ائمه ی دیگر سه نوع بیان به چشم می خورد.

الف- احادیثی که تحت عنوان اهل البیت و ذی القربی مطرح است، مبنی بر این که امامان از قریش و از نسل فاطمه علیها السلام هستند. در مدارک سنی و شیعه فراوان است که همه ی آن ها دلیل بر تداوم امامت در ائمه ی شیعه می باشد که صاحبان کتاب های عبقات الأنوار و الغدیر و المراجعات و احقاق الحق آن احادیث را از کتاب های اهل سنت مثل کتب صحاح جمع آوری کرده اند.

ب - احادیثی که انتقال امامت را از علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام معرفی می کند که بخشی از این احادیث در جلد ۱۹ احقاق الحق جمع آوری شده است.

ج- احادیثی که امامان را بدون ذکر نام، ۱۲ نفر دانسته، و در این زمینه متجاوز از ۱۳۰ حدیث نقل شده و نیز احادیثی که تعداد خلفا و امامان را به تعداد نقبای حضرت موسی - یعنی ۱۲ نفر- ذکر نموده که این احادیث بالغ بر ۴۰ حدیث است. (۱)

د - احادیثی که ضمن بیان تعداد امامان، نام اولین و آخرین آنان را ذکر کرده است، این احادیث بالغ بر ۹۱ حدیث است و یا احادیثی که فقط نام آخرین آن ها را برده که بالغ بر ۹۴ حدیث می باشد. (۲)

ص: ۱۰۴

۱- به کتاب «منتخب الاثر، تألیف لطف الله صافی، ص ۵۸ - ۱۰ رجوع شود.

۲- همان، ص ۶۴ - ۵۸.

ه - احادیثی که تعداد ائمه را ۱۲ نفر ذکر کرده و نیز ذکر کرده ۹ تن از آن ها از فرزندان امام حسین علیه السلامند، در این مورد ۱۳۹ حدیث گردآوری شده است. (۱)

و - احادیثی که نام هر ۱۲ امام را ذکر نموده، در این زمینه ۵۰ حدیث نقل شده است. (۲)

از جمله احادیثی که در متون شیعه و سنی آمده حدیث جابر بن عبدالله انصاری است که می گوید: هنگامی که آیه ی «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (۳) به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد عرض کردم ما خدا و رسولش را شناخته ایم، اولی الامر که در آیه آمده است چه کسانی هستند؟ فرمودند: جانشینان من اند و امامان بعد از من که نخستین آن ها علی است و سپس به ترتیب حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی که در تورات به باقر معروف است و تو او را درک خواهی کرد. هر وقت او را دیدی سلام مرا به او برسان. جابر پس از محمد بن علی علیه السلام، نام بقیه ی آنان را بدین ترتیب نقل کرده است: جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی، و پس از او فرزندش که نام و کنیه ی او با نام و کنیه ی من یکی است (نام او محمد و

ص: ۱۰۵

۱- همان، ص ۶۵-۹۶.

۲- همان، ص ۹۷-۱۴۰.

۳- سوره ی نساء، آیه ی ۵۹.

کنیه اش ابوالقاسم است) که خداوند او را بر همه ی جهان حاکم می سازد و اوست که از نظر مردم پنهان می شود و غیبت او طولانی است، تا آن جا که فقط افرادی که ایمان آنان استوار و آزموده و عمیق است بر عقیده ی خود در مورد امامت او باقی می مانند. (۱)

در مورد امام غائب علیه السلام که از فرزندان فاطمه علیها السلام و حضرت علی علیه السلام است، روایات متعدد از اهل سنت و تشیع هست که مؤلفان کتاب های «ینایع الموده» و یا «غایت المرام» آن احادیث را جمع آوری کرده اند. ۱۴۶ حدیث اذعان دارد که امام غایب فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است و ۱۸۵ حدیث اذعان دارد که او فرزند امام حسین علیه السلام است.

جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم: «هَلْ يَنْتَفِعُ الشَّيْعَةُ بِالْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي غَيْبَتِهِ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِي وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالنَّبِيِّهِ إِنَّهُمْ لَيَنْتَفِعُونَ بِهِ وَ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِ وَ لَأَيَّتِهِ فِي غَيْبَتِهِ كَانْتِفَاعِ النَّاسِ بِالشَّمْسِ وَ إِنْ جَلَّلَهَا السَّحَابُ» (۲) آیا شیعه از وجود قائم در مدت غیبتش، بهره مند می شود؟ حضرت فرمودند: آری به خداوندی که مرا به پیغمبری مبعوث گردانیده، آن ها از وجود او منتفع می شوند و از نور ولایتش در طول غیبت؛ استضاءه می کنند، چنان که از آفتاب پشت ابر استفاده می برند.

ص: ۱۰۶

-
- ۱- منتخب الأثر، ص ۱۰۱. مناقب مرتضوی، کشفی ترمذی حنفی، ص ۵۶۰.
 - ۲- بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۳. عباقات الأنوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۲۰، ص ۲۳۹.

اگر مقایسه ای بین همه ی صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اهل البيت عليهم السلام بنمائیم در حالی که در بین اصحاب، بزرگانی مثل سلمان فارسی قرار دارند، متوجه می شویم که اهل البيت عليهم السلام به طور کلی مقامشان در مقام دیگری است و حقیقتاً از همان چشمه ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم سیراب شده و برای امت هدایت را به ارمغان آورده اند، اهل البيت او نیز همگی از همان علم و حکمت بهره برده و جامعه ی بشری را بهره مند کرده اند. آیا می توان نمونه ای از نوع معارفی که نهج البلاغه و یا صحیفه ی سجادیه و یا روایاتی که از طرف ائمه صادر شده است را حتی در شرایطی نازل تر در کلمات بقیه ی صحابه دید؟ یا این که باید پذیرفت همان خدایی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را برای هدایت انسان ها قرار داد، این خانواده را نیز در همین مسیر برای بشر قرار داده است و در همین راستا علی علیه السلام می فرماید: «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَزَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي وَ لَهُمْ خَصِيَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَرَاثَةُ»^(۱) هیچ کس از این امت را نمی توان با آل محمد عليهم السلام قیاس نمود، و هرگز نمی توان پرورده ی نعمت این خاندان را در مرتبه ی آنان دانست، که آل محمد اساس دین و پایگاه یقین اند، تندروان و کندروان هر دو به سوی آن ها بر می گردند، امتیازات ولایت به ایشان اختصاص دارد و وراثت و وصایت مخصوص آن ها است.

ص: ۱۰۷

حضرت می فرمایند: احدی از افراد این امت را نباید با آل پیامبر علیهم السلام مقایسه کرد. حتی آن هایی که از نعمت های وجودی اهل البیت علیهم السلام برخوردار شدند مثل سلمان و اباذر، آن ها را هم هرگز نباید با اهل البیت علیهم السلام مساوی دانست. اهل البیت علیهم السلام اساس دین و ستون های یقین می باشند. تندروان و عقب افتاده ها هر دو باید به سوی آن ها برگردند. پس هرکسی تند برود و از آن ها جلو بزند باید برگردد و گرنه منحرف می شود. و آن کسی هم که از آن ها عقب افتاده باید تلاش کند به آن ها برسد تا موفق بشود. حق ولایت و اعمال نظر در هر موردی مربوط به آن ها است. یعنی اگر بنا است کسی زیر این آسمان به ما دستوری بدهد این ها هستند. «وَفِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوَرَاثَةُ» وصایت و وراثت و ادامه ی راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این خانواده قرار داده شده و باید در این خانواده دنبال گردد. پس افق بحث روشن است که آن ها نهایت سلوکِ اِلی الله اند و می توانند هرکسی را به مقصد قرب اِلی الله برسانند.

مُخْلِصِينَ

در رابطه با اعتقاد به وجود انسان هایی که خداوند به نحوه ی خاصی برگزیده، موضوع مُخْلِصِينَ در قرآن است.

شیطان می داند که از بین بندگان خدا فقط یک گروه هستند که هیچ ابزار و امکانی برای گمراهی آن ها در اختیار ندارد و آن «مُخْلِصِينَ» هستند و لذا به خداوند عرض کرد: «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ

ص: ۱۰۸

الْمُخْلِصِينَ» (۱) به عزت تو همه را گمراه می کنم مگر بندگان مخلص را. مخلصین آن هایی هستند که خداوند در آن ها تصرف خاصی دارد و هیچ کس در آن ها سهمی ندارد تا شیطان بتواند در آن ها تصرف کند. اگر به معنی «مخلص» توجه شود، متوجه خواهید شد که مخلص بودن غیر «مخلص» بودن است. همت برای خوب شدن مربوط به مخلصین است و نه برای مخلصین، بلکه مخلصین برگزیدگانی هستند که خداوند برای خود خالص کرده و هیچ کس در آن ها سهمی ندارد، بلکه آن ها به دلیل مخلص بودنشان آینه ی خواست و رضایت خدایند و هر کس خواست رضایت خدا را جلب کند، باید حرکات و افکار و عقاید آن ها را ملاک قرار دهد. مشخص است که این مقام یک مقام اکتسابی نخواهد بود، بلکه موهبتی است، هر چند آن ها با اختیار خود باید این عصمت را حفظ نمایند و مسلم حفظ کردن عصمت موهبی مشکل ترین کار ممکن برای بشریت است، زیرا حفظ عصمت به این معنا است که یک لغزش نباید از آن ها سر بزند. در همین رابطه است که عارفان گفته اند:

محنت

قرب ز بُعد افزون است

جگر

از محنت قریب خون است

هست

در قرب همه بیم زوال

نیست

در بُعد جز امید وصال

حفظ حالت قرب از آن جهت جگر سالک را خون می کند که با یک خطا از آن مقام سقوط می نماید.

در زیارت، خطاب به امامان علیهم السلام عرض می کنیم: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا نُورَ اللَّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ» سلام بر شما ای نور خدا در ظلمت های زمین.

ص: ۱۰۹

«بِكُمْ يُسِيَلِكُ إِلَى الرِّضْوَانِ» به کمک شما راه رضایت الهی طی می شود. و یا می گوئیم: «حَفَظَهُ لِسِتْرِهِ وَ خَزَنَهُ لِعِلْمِهِ» شما نگهبان سر الهی و معدن علم او هستید.

اهل البیت علیهم السلام، نمونه هایی کامل در اخلاق و عرفان هستند، در نهج البلاغه و صحیفه ی سجادیه و احادیث مربوط به آن ها و در رابطه با دستورهای سلوکی و زندگی شخصی شان می توان آن ها را مشاهده کرد که چگونه بین بُعد مادی زندگی و بُعد معنوی آن تعادل ایجاد کرده اند و در مقام اتحاد بین شریعت و طریقت قرار دارند.

در معارف اسلام و فقه و حدیث آنچنان سرآمد بودند که مبانی فقه جهان اسلام را حتی در بین اهل سنت با تربیت فقهای اهل سنت تدوین نمودند. در تفسیر و علوم قرآنی از طریق علم به حقیقت قرآن، توانستند جامعه را از آلودگی به خرافات و تحریفات و اسرائیلیات نجات دهند، آن هم در آن زمانی که سال ها نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ممنوع بود و شعار «حَسْبُنَا كِتَابَ اللَّهِ» حکومت می کرد و خلیفه ی دوم اصرار داشت قرآن ما را کافی است و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مربوط به زمان خودشان بوده است. (۱)

در فرهنگ شیعه احادیث بسیاری در زمینه ی انواع معارف عقلی از پیامبر و ائمه به سبک و روش استدلالی نقل شده که موجب رشد فکری شیعه گردیده است و ترجمه ی متون یونانی در زمان خلفای عباسی در واقع برای برگرداندن توجه مردم از معارف اهل البیت علیهم السلام بود تا از تشعشع و جذابیت فرهنگ اهل البیت علیهم السلام کاسته شود. هنر فیلسوفان بزرگی همچون

ص: ۱۱۰

۱- به کتاب «خطر مادی شدن دین» از همین مؤلف رجوع شود.

فارابی و ابن سینا آن بود که سعی کردند در فضای رجوع به فلسفه ی یونان نظرها به اهل البیت علیهم السلام جلب شود که نمونه ی آن را در نمط هشتم و نهم الاشارات و التنبیها ت ملاحظه می کنید و مسیر فلسفه ای که فارابی و ابن سینا پایه گذاری کردند تا آن جا جلو آمد که منجر به ظهور حکمت متعالیه ی ملاصدرا شد، حکمت متعالیه ای که سراسر تبیین سخن ائمه ی معصومین علیهم السلام است.

اهل بیت علیهم السلام با تربیت افرادی مثل جابر بن حیان موجب شدند تا تعامل بشر با طبیعت به صورتی باشد که انسان ها بتوانند از استعداد های طبیعت بهره مند شوند در حالی که در روش تمدن غربی به جای تعامل با طبیعت، طبیعت سرکوب و تخریب می شود.

امامت در قرآن

عصمت امام: خداوند در قرآن می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ، فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (۱) ای مؤمنان خدا را اطاعت کنید و رسول خدا و اولی الامر از خودتان را اطاعت کنید، پس اگر در موردی اختلاف کردید آن اختلاف را به خدا و رسولش ارجاع دهید، اگر به خدا و به قیامت مؤمن هستید، که این کار خیر است، و عواقب نیکویی دارد. چنانچه ملاحظه می فرمایید:

ص: ۱۱۱

اولاً: آیه ی فوق با توجه به امری که در آن هست و سخن خود را به صورت امر اظهار کرده، اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر را واجب شمرده است.

ثانیاً: لفظ «أَطِيعُوا» یعنی اطاعت کنید را یک بار در مورد «خدا» به کار برده و یک بار جداگانه در مورد «رسول و اولی الامر» به کار برده است. معلوم است که مراد از اطاعت از خدا پیروی از احکامی است که به عنوان وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است. ولی اطاعت از رسول دو جنبه دارد، یکی اطاعت از او در بیان احکام الهی، چنانچه خود خداوند به پیامبرش می فرماید: قرآن را بر تو نازل کرده ایم تا برای مردم تبیین و روشن کنی. «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (۱) و یک جنبه ی دیگر اطاعت، اطاعت از رسول به عنوان مدبّر جامعه ی اسلامی در اجرای احکام و جهاد و دفاع و عزل و نصب فرمانداران است، چنانچه خداوند می فرماید: ما قرآن را به حق برای تو نازل کردیم تا بین مردم بر اساس آنچه خدا برای تو روشن کرده حکم کنی: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىٰكَ اللَّهُ» (۲).

با وجود آن که اطاعت از رسول خدا در حقیقت اطاعت از خدا است، ولی به آن جهت قرآن لفظ «أَطِيعُوا» را دوبار تکرار کرد تا روشن شود اطاعت از رسول معنایی غیر از طرح وحی الهی دارد و در آن اطاعت، معنایی مثل تبیین آیات و اجرای احکام در جامعه مدّ نظر است.

ص: ۱۱۲

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۴۴.

۲- سوره ی نساء، آیه ی ۱۰۵.

ثالثاً: اطاعت از «اولی الامر» را در کنار اطاعت از رسول خدا واجب شمرده که این نشان می دهد وجه مشترکی بین اطاعت از «رسول خدا» و اطاعت از «اولی الامر» هست و آن عبارت است از تبیین و تبلیغ احکام الهی و اجرای احکام دین خداوند. ولی طبق ادامه آیه که در آخر می فرماید: «اگر در بین هم اختلافی پیدا کردید آن اختلاف را به خدا و رسول خدا ارجاع دهید» و در این قسمت لفظ «اولی الامر» را نیاورده، معلوم می شود که «اولی الامر» منصب تشریح ندارد و به او وحی نمی شود، یعنی در منازعات باید به کتاب خدا و سنت رسول خدا رجوع کرد.

دقت فرمایید؛ افرادی که مورد خطاب این آیه هستند مؤمنین می باشند چون در ابتدای آیه مؤمنین را مورد خطاب قرار داد و مسلماً نزاع مؤمنین با غیر اولی الامر است. زیرا بعد از این که اطاعت اولی الامر را واجب کرد دیگر رأی اولی الامر محل نزاع و تردید واقع نمی شود. از طرفی قول «اولی الامر» در فهم کتاب و سنت، حجیت دارد و از آن جایی که آیه ی شریفه اطاعت آن ها را بدون قید و شرط لازم دانسته، لذا رفتار و گفتار آنان مطابق با واقع و خالی از خطا و لغزش است. و در یک کلمه طبق آیه ی فوق باید علاوه بر پیامبر، انسان های معصوم دیگری نیز باشند، زیرا خداوند بندگان خود را به اطاعت کسی که دارای خطا باشد و امت را در اثر آن خطاها گمراه کند، امر نمی فرماید، و اطاعت او را در کنار اطاعت پیامبرش قرار نمی دهد.

مصدق اولی الامر: هیچ یک از فرق مسلمین در باره ی پیشوایان خود ادعای عصمت نکرده اند(۱) به غیر از شیعه که ائمه ی دوازده گانه ی خود را معصوم می داند. شیعه نیز شاهد و دلیل اعتقاد خود را روایات بی شماری می داند که نمونه ای از آن را از قول جابر بن عبدالله انصاری برشمردیم.

آیه ی ولایت

از دیگر آیاتی که روشن می کند قرآن جهت امر ولایتِ جامعه متذکر افراد خاصی شده آیه ی ۵۵ سوره ی مائده است که می فرماید: «أَمَّا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»(۲) تنها و تنها ولی شما خدا و رسول او و آن هایی هستند که ایمان آورده و نماز برپا می دارند و در حالی که در رکوع هستند، زکات می دهند.

اولاً: شیعه و سنی معترفند که مصداق آیه حضرت علی علیه السلام است. (حضرت آیت الله حسینی طهرانی در درس های ۷۲ تا ۷۵ کتاب «امام شناسی» جلد ۵ به طور مفصل راجع به این آیه بحث کرده اند). ثانیاً: چنین کاری در اسلام، سنتی خاص نبوده که فرد دیگر هم انجام داده باشد، و

ص: ۱۱۴

-
- ۱- در رابطه با عدم عصمت ابابکر داریم که او گفت: «أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ» رهaim کنید که من بهتر از شما نیستم در حالی که علی در بین شما است. «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید». یا عمر گفت: «إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَهُ فَقَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ غَيْرَ أَنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا» بیعت با ابابکر یک اشتباه بود، خدا ما را از شر آن در امان دارد. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۲)
 - ۲- سوره ی مائده، آیه ی ۵۵.

مستحب هم نیست. ثالثاً: کلمه ی «انما» حصر است، یعنی «فقط». پس معنی آیه چنین می شود که در همان راستای ولایت خاص خداوند و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، آن فردی هم که در رکوع زکات داد، «ولّی» مسلمین است و فقط همین ها ولّی مسلمین اند.

سؤال: آیا نباید امیرالمؤمنین علیه السلام در نماز محو حق می بودند و توجهی به سائل نمی کردند؟ و یا لااقل اگر خدا می خواست ولایت ایشان را به مردم اطلاع دهد، در رابطه با آن وقتی که در حال نماز، تیر را از پایشان درآوردند و ایشان متوجه نشدند، این کار را می کرد؟

جواب: این مقام که در عین حضور قلب با حق، هیچ چیز از ایشان پنهان نیست، فوق مقامی است که فقط ناظر به حق است. این مقام «صیحو» یا بقاء بالله و هوشیاری بعد از «محو» است. یعنی آنچنان غرق حق اند که با چشم حق ناظر بر خلق اند، و لذا این مقام بالاتر از مقام «محو» یا فناء فی الله است. این مقام بقاء بعد از فنا است که در روایات ما تحت عنوان قرب نوافل مشهور است که خداوند می فرماید وقتی بنده ی من از طریق نوافل به من نزدیک شد من چشم او می شوم و از طریق من می بیند و من گوش او می شوم و از طریق من می شنود.^(۱) و حضرت در این مقام قرار داشتند.

سؤال: چرا خداوند در آیه ی مورد بحث فرمود: «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» یعنی به صیغه ی جمع آورد. اگر منظور فقط امیرالمؤمنین علیه السلام بود باید به صیغه ی «مفرد» می آورد؟

ص: ۱۱۵

۱- به مصباح الشریعه، ص ۱۱ و فتوحات (۱۴ جلدی) جلد ۳، ص ۲۶۲ رجوع شود.

جواب: این روش را خداوند در جاهای دیگر که مشخصاً مصداق آن یک فرد بوده نیز به کار برده است. مثل آیه ی مباحله که صیغه را جمع آورد ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک مصداق بیشتر برای آن نیاوردند، یعنی به جای اَنْفُسِكُمْ که در آیه آمده و می فرماید: جانهایتان را جهت مباحله با مسیحیان نجران بیاورید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، فقط علی علیه السلام را آوردند. و یا در آیه ی ۸ سوره ی منافقون که می فرماید: «يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْمَأْعَزُ مِنْهَا الْمَأَدَلُ» می گویند چون به مدینه برگشتیم آن کس که عزیز بود را خوار می کنیم. در حالی که گوینده ی این سخن فقط عبدالله بن اُبیّ بوده ولی قرآن فعل را به صورت جمع به کار می برد.

زمخشری از علماء اهل سنت در تفسیر کشاف این نوع سخن گفتن را صحیح دانسته و آیه ی مورد بحث را در شأن علی علیه السلام می داند. و فقهای اهل سنت نیز حرکت جزئی در نماز را جایز می دانند و استناد می کنند به حرکت علی علیه السلام در نماز یعنی دادن انگشتر به سائل.

آیه ی تبلیغ در واقعه ی غدیر

پس از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آخرین حج، در هر فرصتی مردم را متوجه عترت خود می کردند و به عدم انفکاک بین کتاب خدا و اهل البیت خود توجه می دادند، بالاخره حضرت جبرائیل علیه السلام نازل شد و دستور خدا را اعلام داشت که ای پیامبر؛ حرف اصلی را بزن که فرصت دارد از دست می رود و در این رابطه در ۱۸ ذیحجه ی سال دهم هجری آیه نازل شد که: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ

وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (۱) ای رسول خدا، به مردم برسان آنچه را بر تو نازل شده از طرف پروردگارت و اگر انجام ندهی، رسالت او را ابلاغ نکرده ای و خدا تو را از مردم و خطرات و توطئه های آنان حفظ می کند، خدا کافران را هدایت نمی کند و نمی گذارد نقشه هایشان به نتیجه برسد. از این آیه نکات زیر به دست می آید:

۱- آیه ی فوق دستوری است به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همراه با تأکید و تهدید، که اگر آنچه را باید ابلاغ کنی انجام ندهی و ابلاغ نمایی، رسالتت را انجام نداده ای. در ضمن خداوند در دل آیه وعده ای به رسول الله می دهد، که خدا او را از خطر مردم محفوظش می دارد، حال سؤال این است که آن خطر چه بوده است؟

الف- مسلم خطر اهل کتاب نیست، چون در سال دهم هجری اهل کتاب قدرتی نداشتند که بتوانند برای مسلمانان خطری باشند و از طرفی باید خطری باشد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را نگران کرده و خدا هم نفرمود خطری نیست، بلکه فرمود: آن حضرت و آن پیام را از خطر حفظ می کند.

ب- خطر از برای جان پیامبر هم نبوده، چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طول حیات خود ثابت کرده اند که هرگز از فداکردن جان خود هراس نداشته اند.

ج- پس باید خطر سرکشی و عصیان اعراب متعصب بوده باشد که برایشان ارزش های قومی و مادی ملاک بوده و نه ارزش های الهی. و لذا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نگران بودند که با طرح رهبری علی علیه السلام مقابله ی مسلمانان متعصب نگذارد کار به نتیجه برسد، و به ظاهر هم پیش بینی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۱۱۷

درست بود، ولی خداوند در آخر آیه حضرت را امیدوار کرد که در نهایت نقشه ی آن ها خنثی می شود و نمی توانند مسیر هدایتی را که به عهده ی حضرت علی علیه السلام و فرزندان آن حضرت است از مسیر اسلام جدا کنند. تاریخ گواه است بعد از ابلاغ آیه فوق و معرفی حضرت علی علیه السلام، از طرف بعضی از افراد که به ظاهر اسلام آورده بودند مقاومت های شدیدی شد. (۱)

۲- به تعداد ۱۱۹ نفر از صحابه و از جمله مالکی، طبری، ثعلبی از علماء اهل سنت اذعان دارند که آیه در شأن علی علیه السلام نازل شد و پس از نزول آیه ی فوق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه را در محل غدیر جمع کردند و فرمودند: «الَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» آیا من - طبق آیه ی ۶ سوره ی احزاب که می فرماید: «الَّتِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» پیامبر نسبت به مؤمنین بر مؤمنین مقدم

ص: ۱۱۸

۱- شمس الدین شربینی قاهری شافعی متوفای ۹۷۷ در جلد ۴ تفسیرش (السراج المنیر) صفحه ی ۳۶۴ می گوید: چون گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم «من كنت مولاة فعلی مولاة» به حرث بن نعمان رسید بر نایقه ی خود سوار شد تا به ابطح رسید، شتر خود را خوابانید، سپس خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نموده گفت: از جانب خدا به ما امر کردی که به یکتائی خدا و رسالت تو شهادت دهیم و ما از تو قبول کردیم و امر کردی که پنج نوبت نماز بخوانیم و اموال خود را تزکیه نمائیم پذیرفتیم، و امر کردی که همه ساله ماه رمضان را روزه بداریم، قبول کردیم و ما را امر به حج نمودی قبول کردیم و به این امور اکتفا نمودی تا پسر عمّ خود را بر ما برتری دادی! آیا این امر از ناحیه ی تو است یا از جانب خدا؟! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: قسم به خدائی که جز او معبودی نیست، این امر جز از جانب خدا نبوده، حرث برگشته در حالی که می گفت: خداوندا، اگر آنچه محمّد می گوید حق است، بر ما از آسمان سنگی ببار یا عذابی دردناک بر ما برسان. قسم به خداوند هنوز به شتر خود نرسیده بود که خدا سنگی بر او افکند که به دماغ او اصابت نمود و از دبرش بیرون شد و او را کشت، سپس این آیه نازل شد: «سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ...» تا آخر آیات. (ترجمه ی الغدير فی الكتاب و السنه و الادب، ج ۲، ص: ۱۳۴)

است- نسبت به شما برای تعیین تکلیف به شما بر شما مقدم نیستم؟ همه فریاد زدند «بلی یا رسول الله»، باز حضرت جمله را تکرار فرمودند و مردم هم همان جواب را دادند. سپس فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنِ عَادَاهُ، وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» هر کس من سرپرست و ولی او هستم پس این علی هم سرپرست اوست. خداوندا! ولایت کسی را بر عهده بگیر که او ولایت علی را بر عهده دارد و دشمن باش کسی را که علی را دشمن دارد و یاری کن کسی را که علی را یاری کند و یاور مباش کسی را که علی را یاری نکند.

به گفته ی علامه ی امینی «رحمه الله علیه» در کتاب «الغدیر» آنچنان سند این روایت در متون روایی اهل سنت محکم است که اگر بنا باشد حدیث غدیر مورد شبهه قرار گیرد، در دنیا هیچ امری قابل اثبات نیست، چون هیچ قضیه ای مانند قضیه ی غدیر خم روایات و اسانید ندارد. (۱)

مولوی در رابطه با واقعه ی غدیر می گوید:

زین

سبب پیغمبر با اجتهاد

نام

خود و آن علی مولا نهاد

گفت:

هر کس را منم مولا و دوست

ابن

عم من علی، مولای اوست

کیست

مولا، آن که آزادت کند

بند

رقیت زپایت بر کند

چون

به آزادی نبوت هادی است

مؤمنان

را زانبیاء آزادی است

ای

گروه مؤمنان شادی کنید

همچو

سرو و سوسن آزادی کنید

اشعار حسان بن ثابت نیز در مورد غدیر که همان روز سروده و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرضه می دارد، شرایط روحی و فکری و فرهنگی آن زمان

ص: ۱۱۹

۱- ترجمه ی الغدیر، ج ۱، ص ۳۰۷.

را نشان می دهد که به عنوان نمونه نظر شما را به چند بیت آن جلب می نمایم. می گوید:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْعَدِيرِ نَبِيُّهُمْ

بِحُمْ فَاسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنَادِيَا

در روز غدیر خم، پیغمبر این قوم، قوم را ندا می کند، و چقدر ندای این پیغمبر که منادی است، شنوا کننده است.

وَ قَدْ جَاءَهُ جَبْرِيْلُ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ

بِأَنَّكَ مَعْصُومٌ فَلَا تَكُ وَايَا

در حالی که جبرائیل به امر پروردگارش آمده بود و چنین اعلام کرده بود که تو در مصونیت خدا هستی، پس در ابلاغ امر سستی مکن.

وَ بَلَّغُهُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ رَبُّهُمْ إِلَيْكَ

وَ لَا تَخْشَ هُنَاكَ الْأَعَادِيَا

و برسان به مردم آنچه که از طرف پروردگارشان به تو نازل شده، و در آنجا از دشمنی دشمنان مترس.

تا آن جا که می گوید:

فِيَا رَبِّ أَنْصُرْ ناصِرِيهِ لِنَصْرِهِمْ

إِمَامَ هُدًى كَالْبُدْرِ يَجْلُو الدِّيَاجِيَا

ای پروردگار من! تو یاری کن کسانی را که علی را یاری می کنند، به جهت یاری کردنشان، آن پیشوای هدایت است که همچون ماه شب چهاردهم ظلمت ها را می شکافد و تاریکی ها را نور می بخشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن محل خطبه ی مفصلی را بیان نمودند(۱)

و پس از آن چون عمر با علی علیه السلام دیدار کرد گفت: «هَنِيئًا لَكَ يَا بَنَ أَيْطَالِبِ!»

ص: ۱۲۰

۱- برای بررسی بیشتر اصل مسئله و خطبه ی مربوطه و ارتباط آیه به جریان غدیر از زبان علماء اهل سنت، به کتاب امام شناسی از آیت الله حسینی تهرانی جلد ۷ دروس ۹۴ تا ۹۷ رجوع بفرمایید.

أَصْبَحَتْ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»^(۱) مبارک باد تو را ای فرزند ابی طالب، در حالی که مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمن شدی.

ابوسعید خُدَری می گوید: به خدا سوگند هنوز از زمین غدیر حرکت نکرده بودیم که این آیه نازل شد: «الْيَوْمَ يَنْسَأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا»^(۲) حال که شرایط ادامه ی دین - توسط انسان معصوم- فراهم شد، کفار از نابود کردن اسلام مأیوس شدند، دیگر نگران آن ها نباشید بلکه از من بترسید و ترس خدا را در جان خود تقویت کنید، امروز دین شما را کامل کردیم و نعمت خود را تمام نمودیم و راضی شدیم که چنین اسلامی دین شما باشد.

سؤال: طبق آیه ی فوق که می فرماید: «الیوم» یعنی «امروز» هم دین به حدّ نهایی کمال رسید و شرایط ادامه ی حیات را یافت و هم نعمت الهی به حدّ تمامیت رسید و هم خدا در این شرایط راضی است که اسلام دین شما باشد، «امروز» یا «الیوم» چه روزی می تواند باشد؟

جواب: عده ای گفته اند «الیوم» روز فتح مکه و یا روز قرائت سوره ی براءت یا روز بعثت و... است، در حالی که طبق مضمون آیه و گواهی تاریخ، هیچ کدام از روزهای فوق نمی تواند مصداق «الیوم» در آیه ی فوق الذکر باشد. لذا می ماند نظر دیگری که اکثر دانشمندان اهل سنت و علماء شیعه معتقدند و آن این که طبق جنبه های تاریخ و صراحت روایات

ص: ۱۲۱

۱- عبقات الأنوار، ج ۹، ص ۲۳۵- به روایت ابن مغزلی شافعی، ص ۲۳۴.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۳.

در حد تواتر، «الیوم»؛ روز غدیر خم است و عقل هم می پذیرد که کمال دین با تعیین رهبری است که بتواند دین را درست ادامه دهد. زیرا همه ی امید کفار به اضمحلال اسلام بعد از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و با تعیین رهبری عملاً کفار مأیوس شدند.

بعد از امام علی علیه السلام سایر ائمه جهت اثبات امامت علی علیه السلام به آیه ی فوق و به حدیث غدیر احتجاج می کردند و مخالفان هم سخنی علیه آن مطلب، طرح نمی کردند .

۳- آیه می فرماید: حیات رسالت تو ای پیامبر به این مطلب است که آن را ابلاغ کنی! آیا انصاف نیست که هر مسلمانی پیرامون مطلبی با این اهمیت تحقیق کند که چه مطلب و حقیقتی است که می گوید اگر آن را نگویی رسالتت را انجام نداده ای! آیا همچنان که تاریخ گواه است چیزی غیر از ادامه ی رهبری که حیات و بقاء دین به آن است، می تواند باشد؟ (۱)

آیه ی مباحله

بخش با صفای «نجران» با هفتاد دهکده ی تابع خود، در نقطه ی مرزی حجاز و یمن قرار گرفته است. در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه ی مسیحی نشین حجاز بود که به دلایلی از بت پرستی دست کشیده و به آئین مسیح گرویده بودند.

ص: ۱۲۲

۱- ابن اسحاق نقل می کند که عامه ی مهاجران و تمامی انصار هیچ تردیدی نداشته اند که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام صاحب «امر» خواهد بود (الموفقیات ص ۵۸۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ص ۲۷۳).

پیامبر اسلام به موازات مکاتبه با سران دُول و مراکز مذهبی جهان، نامه ای به اُسُقُف نَجْران نوشت و طی آن نامه، ساکنان نجران را به آئین اسلام دعوت نمود. حضرت در آن نامه نوشتند: «به نام خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب. (این نامه ای است) از محمد پیامبر خدا به اسقف نجران: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب را حمد و ستایش می کنم، و شما را از پرستش «بندگان»، به پرستش «خدا» دعوت می نمایم. شما را دعوت می کنم که از ولایت بندگان خدا خارج شوید و در ولایت خداوند وارد آئید، اگر دعوت مرا نپذیرفتید (لااقل) باید به حکومت اسلامی مالیات (جزیه) بپردازید (که حکومت در برابر این مبلغ کم، از جان و مال شما دفاع می کند) و در غیر این صورت به شما اعلام خطر می شود.

نمایندگان پیامبر که حامل نامه بودند، وارد نجران شده و نامه پیامبر را به اسقف مسیحیان نجران دادند. وی نامه را با دقت خواند و برای تصمیم، شورایی مرکب از شخصیت های بارز مذهبی و غیر مذهبی تشکیل داد. شورا نظر داد که گروهی به عنوان «هیئت نمایندگی نجران» به مدینه بروند، تا از نزدیک با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدار کرده، دلایل نبوت ایشان را مورد بررسی قرار دهند. بدین ترتیب، شصت تن از ارزنده ترین و داناترین مردم نجران انتخاب گردیدند، که در رأس آنان سه تن از پیشوایان مذهبی قرار داشت: به نام های «ابو حارثه ی بن علقمه»، اسقف اعظم نجران که نماینده ی رسمی کلیساهای روم در حجاز بود و عبدالمسیح، رئیس هیئت نمایندگی که به عقل، تدبیر و کاردانی شهرت داشت و «ایهم»، که فردی کهنسال و یکی از شخصیت های محترم ملت نجران به شمار می رفت.

بالاخره نمایندگان نجران، به دیدار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده و به مذاکره پرداختند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من شما را به آئین توحید، پرستش خدای یگانه و تسلیم در برابر اوامر او دعوت می کنم. سپس آیاتی چند از قرآن برای آنان تلاوت نمود.

نمایندگان نجران گفتند: اگر منظور از اسلام، ایمان به خدای یگانه ی جهان است، ما قبلاً به او ایمان آورده و به احکام وی عمل می نمائیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اسلام علائمی دارد و برخی از اعمال شما، حاکی است که به اسلام واقعی نگرویده اید. چگونه می گوید که خدای یگانه را پرستش می کنید، حال آن که شما صلیب را می پرستید، از خوردن گوشت خوگ پرهیز نمی کنید و برای خدا فرزند قائلید؟ نمایندگان نجران گفتند: ما او را (مسیح) خدا می دانیم زیرا او مردگان را زنده کرد و بیماران را شفا بخشید، و از گِل پرنده ای ساخت و آن را به پرواز درآورد، و تمام این اعمال حاکی است که او خدا است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: نه! او بنده ی خدا و مخلوق او است، که خدا او را در رحم مریم قرار داد و این قدرت و توانایی را خدا به او داده است. یکی از نمایندگان نجران گفت: آری او فرزند خدا است زیرا مادر او مریم، بدون این که با کسی ازدواج کند، او را به دنیا آورده است. پس پدر او خدای جهان می باشد.

در این هنگام، وحی شد که: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» (۱) وضع حضرت عیسی از این نظر مانند

ص: ۱۲۴

حضرت آدم است که او را با قدرت بی پایان خود، بدون این که دارای پدر و مادری باشد از خاک آفرید. اگر نداشتن پدر دلیل بر این باشد که عیسی فرزند خدا است، پس حضرت آدم برای این انتساب شایسته تر است، زیرا او نه پدر داشت و نه مادر. گفتگو ادامه یافت و پس از اصرار دو طرف بر حقانیت عقاید خود آیه نازل شد که: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (۱)

هرگاه بعد از علم و دانشی که (درباره ی مسیح) به تو رسیده، (باز) کسانی با تو به محاجّه و ستیز برخیزند، به آن ها بگو: «بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود؛ آن گاه مباحله کنیم؛ و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

طرفین به فیصله دادن مسئله از طریق مباحله آماده شدند و قرار بر این شد که فردای آن روز برای اثبات حقانیت خود مباحله نمایند. وقت مباحله فرا رسید. قبلاً پیامبر و هیئت نمایندگی نجران، توافق کرده بودند که مراسم مباحله در نقطه ای خارج از شهر مدینه، در دامنه ی صحرا انجام بگیرد. پیامبر از میان مسلمانان و بستگان خود، فقط چهار نفر را برگزید که در این حادثه ی تاریخی شرکت نمایند. این چهار تن، جز علی بن ابی طالب علیه السلام، فاطمه علیها السلام و حسن و حسین «علیهما السلام» نبودند، زیرا در

ص: ۱۲۵

میان تمام مسلمانان نفوسی پاک تر، و ایمانی استوارتر از ایمان این چهار تن، وجود نداشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، فاصله ی منزل و نقطه ای را که قرار بود در آن جا مراسم مباحله انجام گیرد، با وضعی خاص طی نمود. او در حالی رهسپار محل قرار شد که حضرت حسین علیه السلام را در آغوش و دست حضرت حسن علیه السلام را در دست داشت، فاطمه علیها السلام به دنبال آن حضرت و علی بن ابی طالب علیه السلام پشت سر وی حرکت می کردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این چنین گام به میدان مباحله نهاد، او پیش از ورود به میدان «مباحله»، به همراهان خود گفت: من هر وقت که دعا کردم، شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید.

سران هیئت نمایندگی نجران، پیش از آن که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روبه رو شوند به یکدیگر می گفتند: هرگاه دیدید که «محمد»، افسران و سربازان خود را به میدان مباحله آورد، و شکوه مادی و قدرت ظاهری خود را نشان ما داد در این صورت، وی فردی غیر صادق است و اعتمادی به نبوت خود ندارد. ولی اگر با فرزندان و جگر گوشه های خود به «مباحله» بیاید و با وضعی وارسته از هر نوع جلال و جبروت مادی، رو به درگاه الهی گذارد؛ پیداست که پیامبری راستگو است و به قدری به خود ایمان و اعتقاد دارد که نه تنها حاضر است خود را در معرض نابودی قرار دهد، بلکه با جرأت هر چه تمام تر، حاضر است عزیزترین و گرامی ترین افراد نزد خود را، در معرض فنا و نابودی قرار دهد.

سران هیئت نمایندگی در این گفتگو بودند که ناگهان، چهره ی نورانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با چهار تن دیگر نمایان گردید. همگی با بهت و حیرت به چهره ی یکدیگر نگاه کردند، و از این که او فرزندان معصوم و بی گناه، و

یگانه دختر و یادگار خود را به صحنه ی مباحله آورده؛ انگشت تعجب به دندان گرفتند. آنان دریافتند که پیامبر، به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد و إلاً یک فرد مردّد، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی و عذاب الهی قرار نمی دهد.

اسقف نجران گفت: من چهره هائی را می بینم که هرگاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگ ترین کوه ها را از جای بکنند، فوراً آن کوه ها کنده می شوند. بنابراین، هرگز صحیح نیست ما با این افراد با فضیلت، مباحله نمائیم؛ زیرا بعید نیست که همه ی ما نابود شویم، و ممکن است دامنه ی عذاب گسترش پیدا کند، همه ی مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین حتی یک مسیحی باقی نماند.

هیئت نمایندگی با دیدن وضع یادشده، وارد مشورت شدند و به اتفاق آراء تصویب کردند که هرگز وارد مباحله نشوند، آنان حاضر شدند که هر سال مبلغی به عنوان «جزیه» (مالیات سالانه) بپردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مال آنان دفاع کند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رضایت خود را اعلام کرد و قرار شد آن ها هر سال در ازای پرداخت مبلغی جزئی، از مزایای حکومت اسلامی برخوردار گردند.

سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: عذاب، سایه ی شوم خود را بر سر نمایندگان مردم نجران گسترده بود و اگر از در ملاحظه و مباحله وارد می شدند، صورت انسانی خود را از دست داده، در آتشی که در بیابان

برافروخته می شد، می سوختند و دامنه ی عذاب به سرزمین «نجران» نیز کشیده می شد. (۱)

چنانچه ملاحظه فرمودید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ازاء فرزندان، امام حسن و امام حسین «علیهما السلام» را آوردند و در ازاء زنان، تنها حضرت فاطمه علیها السلام را آوردند و در ازاء «نفس ها» فقط حضرت علی علیه السلام را آوردند. و این حکایت از آن دارد که تنها این ها بودند که شایستگی جعل لعنت خدا را بر کاذبین داشتند و نکته ی مهم آن که به جای نفس ها، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقط علی علیه السلام را آوردند که حکایت از آن دارد علی در حکم نفس و جان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند.

سؤال: با توجه به این که در آیه واژه ی «زنان» آورده یعنی آن را به صیغه ی جمع آورده، آیا بیش از یک زن شایسته در جمع مسلمین نبود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیاورند؟

ص: ۱۲۸

۱- بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۸۵ به بعد. شهید قاضی نور الله شوشتری، در کتاب شریف «احقاق الحق»، اتفاق نظر مفسران را در این باره بیان می کند؛ سپس آیت الله مرعشی نجفی «رحمه الله علیه» در پاورقی این کتاب، از حدود شصت نفر از بزرگان عامه نقل می کند که معتقدند آیه ی مباحله در شأن و منزلت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است؛ برای مثال مسلم بن حجاج در صحیح خود - که دومین صحیح از صحاح ششگانه ی عامه است - می نویسد: «معاویه به سعد وقاص گفت: چرا علی را دشنام نمی گوئی؟ پاسخ گفت: به دلیل سه ویژگی که علی داشت و من آرزو می کنم که یکی از آن ها را دارا بودم...» - یکی از آن ها این بود که - چون آیه ی مباحله نازل شد، پیامبر تنها از فاطمه و حسن و حسین و علی دعوت کرد، وقتی همگی جمع شدند، فرمود: اللهم هؤلاء اهلی؛ خداوندا ایشان اهل بیت من هستند. (صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰)

جواب: با توجه به این که پیامبر معصوم است پس محال است کس دیگری شایسته ی حضور در آن مقام بوده باشد و حضرت نیاورده باشند. عنایت بفرمایید که مقام، مقامی است که باید کسانی در صحنه باشند که جانشان مسیر جعل لعنت خدا بر دروغگویان گردد و این مقامی است که فقط بنده های مخلص می توانند در آن حاضر شوند. کسانی که باید در آن صحنه وجودشان مظهر غضب الهی یا اسم جلال الهی باشد.

ملاحظه می فرمایید که در آیه نفرموده «دامادتان و یا برادرتان» را بیاورید، بلکه علاوه بر پسران، گفت: «جان ها و نفوس هایتان» را بیاورید، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را آوردند، آیا این بدین معنی نیست که علی علیه السلام حکم جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دارد؟ و از آن جایی که جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام عصمت کل است پس مقام علی علیه السلام که به جای جان پیامبر است، دارای همان عصمت می باشد.

سؤال: آیه فرمود: «جان هایتان» را بیاورید یعنی واژه ی «انفسکم» را به صیغه ی جمع آورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وظیفه داشتند هرکس در مقام جان ایشان محسوب می شد را می آوردند، چرا فقط علی علیه السلام را آوردند.

جواب: همچنان که عرض شد چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معصوم اند و هرگز در مقابل حکم الهی تمرد و عصیان از خود ندارند پس بیش از یک نفر در حکم جان رسول الله در آن زمان نبوده و گرنه می آوردند، زیرا آیه طوری است که اجازه ی بیش از یک نفر را می دهد، پس فقط علی علیه السلام در حکم جان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده و حتماً غیر علی علیه السلام هیچکس در این حد نبوده است و همین نشان می دهد که مقام علی علیه السلام از سایر صحابه کاملاً جدا است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد علی علیه السلام می فرمایند: «برای هر پیامبری، صاحب سرّی است، و صاحب سرّ من علی بن ابیطالب است» (۱) و نیز داریم که فرمودند: «عَلِيٌّ نَفْسِي وَ أَخِي» (۲) علی همان جان و نفس من و برادر من است. (۳)

ص: ۱۳۰

۱- سید نورالله حسینی مرعشی شوشتری، احقاق الحق، ج ۴، ص ۲۲۶.

۲- شهید اول، اربعون حدیثا، ص ۷۳.

۳- بیهقی از ابو حیان تیمی نقل می کند که من در مجلس محمد بن عایشه در بصره بودم که مردی از میان جمعیت برخاست و به او گفت: افضل اصحاب رسول خدا چه کسی بوده؟ گفت: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمان عوف،... آن مرد گفت: پس علی بن ابی طالب کجاست؟ محمد بن عایشه گفت: ای مرد؛ تو از اصحاب رسول خدا سؤال می کنی یا از خود او؟ آن مرد گفت: من از اصحاب او پرسش می کنم. محمد بن عایشه گفت: خداوند می فرماید: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ ابْنَاتِكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهَلُ فَنَجْعَلُ لِعَنَةِ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» پس طبق این آیه؛ «فَكَيْفَ يَكُونُ أَصْحَابُهُ مَثَلُ نَفْسِهِ» چطور می شود اصحاب او مثل خود او باشد، در حالی که علی علیه السلام مثل خود اوست. (نقل از جلد ۱۱، ص ۳۰، امام شناسی) در ضمن سنایی در دیوان خود قصیده ای غزّاً جهت دعوت سلطان سنجر سلجوقی به تشیع سروده که در آن قصیده نکات دقیقی را متذکر شده. در آن قصیده می گوید: شو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است خوب نبود جز که حیدر مهر و مهتر داشتن از پس سلطان دین پس چون روا داری همی جز علیّ و عترتش، محراب و منبر داشتن

خداوند در قرآن می فرماید: «...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۱) ای اهل البیت؛ فقط و فقط خداوند خواسته تا شما را از هرگونه پلیدی بزداید و اعتقاد باطل و اثر عمل زشت را از شما پاک کند و شما را به موهبت عصمت اختصاص دهد. با دقت در آیه ی تطهیر نکات زیر مورد توجه قرار می گیرد.

۱- «رِجْس» از نظر لغت چون با «ال» آمده، یعنی هرگونه پلیدی جسمی و روحی. یعنی اهل البیت علیهم السلام را خداوند از هرگونه پلیدی پاک کرده است.

۲- بیش از ۷۰ حدیث که بیشتر آن ها از اهل سنت است اقرار دارند که «اهل بیت» شامل، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و امام حسن و امام حسین «علیهمالسلام» می باشد.

۳- اُمّ سلمه می گوید: بعد از آمدن آیه ی تطهیر، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبا ی خود را برسر حضرت علی و همسر او و حسنین «علیهمالسلام» انداختند و گفتند: بارالها! اینها آل محمداند. من گوشه ی عبا را بالا زدم که وارد شوم، حضرت آن را از دست من کشیدند و گفتند: تو بر خیر هستی (یعنی تو زن خوبی هستی) ولی جای اینجا نیست.

سؤال: با توجه به این که قبل و بعد آیه زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مورد خطاب قرار داده، چرا آیه شامل زنان پیامبر نمی باشد؟

ص: ۱۳۱

جواب: اولاً: هیچ کس تا حال قائل به عصمت زنان پیامبر نشده، در حالی که آیه خبر از عصمت «اهل بیت» می دهد و در آیه ی مباحله هم ثابت شد زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن معنا معصوم نیستند که بتوانند لعنت الهی را بر کاذبین جعل کنند و لذا در کنار اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک نفر از زنان پیامبر هم وارد مباحله نشد. (۱)

ثانیاً: همه ی روایات از سنی و شیعه پنج تن مذکور را به عنوان اهل بیت معرفی کرده اند. (۲)

ثالثاً: اگر آیه مربوط به زنان پیامبر بود ضمیر «عَنْكُن» که قبل از آیه به صورت جمع مؤنث بود باید ادامه می یافت و نه این که وقتی موضوع اهل بیت را به میان می آورد بفرماید «عنکم» یعنی ضمیر را عوض کند.

چنانچه ملاحظه بفرمایید در این قسمت از آیه سخن از اراده و مشیت خاص خداوند به میان آمده و این نشانه ی آن است که مسئولیت مهمی را می خواهد بر دوش اهل بیت پیامبر بگذارد که چنین مسئولیتی با وظیفه ی همسران پیامبر که در آیات قبل آن ها را توصیه کرده که در خانه هایشان

ص: ۱۳۲

۱- ابن جریر و طبرانی آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أَنْزَلْتُ هَذِهِ الْآيَةَ فِي خَمْسَةٍ: فِيَّ وَ فِي عَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ فَاطِمَةَ» این آیه یعنی آیه تطهیر در مورد پنج کس نازل شده که عبارتند از من و علی و حسن و حسین و فاطمه علیها السلام. از طرفی در سوره تحریم خداوند دو نفر از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به باد انتقاد می گیرد و مفسرین اهل سنت آن ها را عایشه و حفصه معرفی می کنند. حال چطور می توان چنین تطهیری را به زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داد. در ضمن اصل روایت کساء به نقل از احمد حنبل همان پنج تن را به عنوان اهل بیت معرفی کرده است. (ابن طاوس، الطرائف / ترجمه ی داود إلهامی، ص: ۴۷۴)

۲- در این مورد می توان به خصائص نسائی، ص ۴ و مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶ و ده ها کتاب دیگر از اهل سنت رجوع کرد.

ملازم باشند متناسب نیست. از طرفی روایات متعددی از محدثین اهل سنت هست که رسول خدا همسران خود را شامل اهل بیت ندانسته اند. (۱) حاکم در کتاب مستدرک از قول ام سلمه می گوید که: آیه ی تطهیر در خانه ی من نازل شد و به دنبال آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیکی را به خانه ی فاطمه علیها السلام فرستاد تا علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را نزد آن حضرت فراخواند. آن گاه فرمودند: خدایا! اینها اهل بیت من اند. گفتم: یا رسول الله، من از اهل بیت شما نیستم؟ فرمودند: تو از نیکان اهل من هستی ولی اینان اهل بیت من هستند. (۲)

۴- بنا به روایات و همچنین با توجه به سیاق آیه ، جای اصلی آیه اینجا نبوده و به دستور پیامبر بعد از نزول به این صورت تنظیم شده، و این روش در کلیه ی آیات مربوط به اهل البیت هست که در بحث مستقلی به آن می پردازیم.

۵- چون اراده و خواستن در آیه ی تطهیر را منحصر به اهل البیت علیهم السلام کرده و گفته «انَّما»، پس اولاً: این تطهیر، آن تطهیر عمومی که خداوند برای همه ی مسلمین اراده کرده، نیست، و اگر این تطهیر همان تطهیری بود که برای سایرین خواسته دیگر مقام خاصی برای اهل البیت محسوب نمی شد. ثانیاً: چون خداوند تشریحاً طهارت و تزکیه را برای همه ی انسان ها خواسته، پس طهارتی که در این آیه برای اهل البیت علیهم السلام اراده کرده، تطهیر تشریحی نبوده بلکه تطهیر تکوینی است، یعنی طهارت و عصمتی است

ص: ۱۳۳

-
- ۱- جامع الاصول، ج ۱، ص ۱۰۳، صواعق ابن حجر، ص ۱۴۸.
 - ۲- مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶. أسد الغالب، ج ۲، ص ۱۲ و ۲۰.

موهبتی که در اثر آن، نیروی فوق العاده باطنی عصمت در آن ها ایجاد شده است، تا آن ها نمونه ی کامل صحیح زندگی کردن برای بشریت باشند.

۶- معلوم است که قرآن یک واقعیت متعالی است که باید از طریق قلب با آن تماس گرفت، و در سوره ی واقعه می فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» (۱) آن قرآن، قرآن بلندمرتبه ای است، در کتابی پنهان، کسی نمی تواند با آن تماس بگیرد مگر مطهرون. «ال» در المطهرون نشانه ی عهد ذهنی است، یعنی آن مطهرونی که ذکر آن رفته و شما آن ها را می شناسید. از طرفی تنها در آیه ی تطهیر از اهل بیت به عنوان مطهرون نام برده پس می توان نتیجه گرفت اهل البیت علیهم السلام هستند که به طور مطلق می توانند با حقیقت قرآن تماس بگیرند و عمده ی وظیفه ی ما آموختن راه طهارت است از صاحبان اصلی طهارت، تا بتوانیم با نور قرآن مرتبط شویم و به نشاط فوق العاده ای که در این ارتباط به دست می آید نائل گردیم.

وقتی حضرت حق می فرماید: نمونه هایی در عالم هستند که عین طهارت اند، معلوم است می خواهد راه را نشان بدهد. مثل این است که بگوید: ای تشنه ها چیزی خلق کرده ام که عین تری است و فقط از طریق آن سیراب می شوید.

وقتی می فرماید: خداوند اراده کرد که فقط شما اهل بیت را از هر گونه آلودگی پاک کند، پاک کردن از هر آلودگی را منحصر به آن ها می کند. از آن طرف دین را آورده است تا همه ی انسان ها از آلودگی ها

ص: ۱۳۴

پاک شوند، پس معلوم است طهارت اهل بیت علیهم السلام یک نوع طهارت دیگری است که راه به طهارت رسیدن بقیه را نشان می دهند و همین طور که عرض شد این طهارت؛ طهارت تکوینی است و همان طور که تری آب تکوینی است و همه ی رطوبت ها از آب گرفته می شود. این طهارت را منحصر به این خانواده کرد تا هر کس می خواهد به طهارت حقیقی دست یابد به این خانواده رجوع کند.

وقتی می گوئیم: آب تکویناً تر است یعنی آب فقط تری است و وجودش عین تری است. اگر رسیدیم به این که اهل بیت تکویناً در مقام طهارت اند، یعنی عین الطهاره هستند، همین طور که برای به دست آوردن تری باید به عین تری که آب است رجوع کنید، امامان معصوم علیهم السلام هم که عین درستی و طهارت اند، باید برای ارزیابی عمل انسان ها در میان باشند تا هر کس اندازه ی درستی عملش را با عمل امام معصوم علیه السلام بسنجد، همان طور که ما در امور نظری در فطرت خود، بدیهیات را داریم و درستی یک فکر را بر اساس مبناهای بدیهی ارزیابی می کنیم و آن بدیهیات برای درست فکر کردن مبنای هر انسانی است، اهل بیت علیهم السلام هم مبنای درست عمل کردن انسان ها هستند. مثلاً اگر به شما بگوئیم یک شهر هست که یکی از خیابان های آن از کل آن شهر بزرگ تر است، نمی پذیرید، چون بر مبنای قاعده ی بدیهی خود می گوئید؛ «جزء یک چیز نمی تواند از کل آن چیز بزرگ تر باشد» و چون آن خیابان بزرگ هم جزء آن شهر است پس نمی شود که آن خیابان از آن شهر بزرگ تر باشد و لذا بدون آن که نیاز باشد بروید، تجربه کنید و بعد آن سخن را رد کنید، طبق یک قاعده ی بدیهی که می شناسید آن حرف را نمی پذیرید. زیرا خداوند

آن قاعده‌ی بدیهی را به صورت تکوینی برای راهنمایی شما در جانتان قرار داده است، و به کمک آن به راحتی می‌توانید فکر خود را در شناخت حق و باطل سر و سامان بدهید. قواعد بدیهی، امام عقل نظری ما هستند و جان ما با آن قواعد یگانه است و غیر حکم آن‌ها را غلط می‌داند و نمی‌پذیرد، پس در واقع عقل نظری انسان‌ها امام معصوم دارد که همان بدیهیات است. می‌گوئیم اجتماع نقیضین محال است، یعنی نمی‌شود این شیء همین حالا- در این مکان باشد، چون هست و نیست نقیض هم‌اند و عقل و جان انسان جمع نقیضین را نمی‌پذیرد. قاعده‌ی «امتناع اجتماع نقیضین» را جان ما پذیرفته و کاملاً هم‌حق می‌داند و لذا بقیه‌ی اندیشه‌هایش را بر اساس آن قاعده تنظیم می‌کند، آن قاعده برای انسان عین درستی است و چیزی نیست که با تجربه به دست آمده باشد، درستی آن فوق تجربه است.

همین طور که انسان در عقل نظری امام دارد تا اندیشه‌اش به خطا نیفتد و دائماً اندیشه‌ی خود را با آن هماهنگ می‌کند و از طریق امام عقل نظری مغالطه‌ها را می‌شناسید و فریب آن‌ها را نمی‌خورید، عیناً خداوند برای ما در امور عقل عملی، امام بیرونی می‌گذارد تا در عمل به خطا نیفتیم و مطابق سیره‌ی آن‌ها عمل کنیم که طبق ادله‌ی قرآنی، آن امام در رفتار و اعمال عین طهارت است و شما می‌توانید اعمال خود را بر اساس اعمال و گفتار او تنظیم کنید و راه طهارت را از طریق عین طهارت بیابید و در فهم قرآن هم از فهم آن‌ها کمک بگیرید. در آیات ۷۷ تا ۷۹ سوره‌ی واقعه فرمود: این قرآن یک مقام عالی‌ی وجودی دارد که فقط اهل طهارت می‌توانند با آن تماس بگیرند و حقیقت آن را دریابند یعنی هر کس

خواست از نور قرآن بهره بگیرد و قلب او به نور قرآن منور شود باید در مسیری قرار گیرد که اهل البیت علیهم السلام متذکر آن هستند.

چنانچه ملاحظه می فرمایید خداوند ما را در حدّ فهم قرآن به عنوان یک تئوری متوقف ننمود، بلکه مصداق های کامل درک قرآن را به صحنه آورد و به ما معرفی کرد، اگر کسانی هستند که طبق آیه ی تطهیر عین طهارت اند و اگر حقیقت قرآن که یک حقیقت غیبی وجودی است را فقط مطهرون درک می کنند حال سؤال برایتان پیش می آید؛ آن راهی که ما را تنها در حدّ درک مفاهیم قرآن نگه ندارد کدام راه است؟ خود قرآن انگشت اشاره را متوجه «مطهرون» کرده است، شخصیت هایی که خودشان از طریق طهارت قلب با وجود حقیقت قرآن مرتبط اند، آن ها راهی هستند تا بقیه را نیز وارد راه اُنس با قرآن نمایند. عنایت داشته باشید که بسیار فرق می کند که از کلمات امامان در حدّ مفاهیم استفاده کنیم تا این که آن ها را امام خود قرار دهیم و با طهارت قلبی به قلب امام نزدیک شویم و قلباً با امام زندگی کنیم، و این از طریق رعایت حلال و حرام شریعت الهی و الگو و نمونه و راهنما گرفتن شخص امام، عملی است. البته معلوم است که باید به عنوان مقدمه، تعالیمی را پشت سر گذاشت تا آداب و ادب تماس با حقیقت را به دست آوریم. عمده آن است که بدانیم ماوراء زندگی با مفاهیم، زندگی دیگری هست و آن راه اُنس با حقیقت قرآن است.

سیری که از برهان آغاز و به عرفان رهسپار و به روایت و قرآن منتهی شود، سیر شیرینی است، سیری است که موجب جامعیت در علم و معرفت و ایمان و عمل صالح خواهد شد. (۱)

۷- ملاحظه کردید که در آیه ی ۷۹ سوره ی واقعه نفرمود: غیر مطهرون نمی توانند قرآن را بدانند، بلکه فرمود: غیر مطهرون نمی توانند با آن حقیقت غیبی قرآن تماس بگیرند و این نشان می دهد که حقیقت قرآن یک امر وجودی و واقعی است و نه اعتباری و شرط تماس با آن حقیقت مطلق، طهارت مطلق است و بقیه به اندازه ای که از نظر طهارت به اهل البیت علیهم السلام نزدیک باشند از قرآن بهره مند خواهند شد و حتماً متوجه هستید که فرهنگ اهل البیت علیهم السلام، فرهنگ طهارت است و از طریق رجوع به آن فرهنگ می توان با قرآن ارتباط داشت. تأکید ما در این فراز توجه به فرهنگ اهل البیت علیهم السلام است که فرهنگ تماس قلبی با حقیقت غیبی قرآن است.

۸- وقتی خداوند به حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: «... إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» من تو را برای مردم امام قرار دادم. «قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» (۲) حضرت فرمودند: از فرزندان من چطور؟ یعنی آیا کسی از فرزندان من به مقام «امامت» می رسد؟ و خدا فرمود: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» مقام امامت به فرزندان ظالمت نمی رسد. حال با توجه به آیه ی تطهیر؛

ص: ۱۳۸

-
- ۱- برای پیگیری این بحث به کتاب «آن گاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود» از همین مؤلف رجوع فرمایید.
 - ۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۴.

اهل البيت عليهم السلام هيچ گونه نقص و ظلمي ندارند. از طرفي همگي آن ها فرزندان حضرت اسماعيل عليه السلام هستند که او فرزند حضرت ابراهيم عليه السلام است. پس همه ي اهل البيت عليهم السلام داراي مقام امامتي هستند که خداوند در آخر عمر به حضرت ابراهيم عليه السلام داد و فرمود: «اين امامت عهد من است.»

سؤال: با توجه به اهميت مسئله ي امامت و اهميت مصداق آن يعني علي عليه السلام، چرا در قرآن ذکري از حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام به طور صريح نيامده؟

جواب: براي پاسخگويي به اين مسئله ابتدا لازم است مواردی روشن شود:

۱- تاريخ گواه است که در زمان نزول قرآن، اختلاف قومي و قبيلگي به قدری قوي است که همه چيز حتی دين را تحت الشعاع قرار داده است و با اندک بهانه اي اختلاف ها سر بر مي آورد.

۲- اکثريت مردم هنوز ايمانی که در برابر توحيد و حکم خدا تسليم شوند را به دست نياورده اند تا تنها به آنچه حکم خدا است تسليم باشند که نمونه ي آن را قبلاً در مورد حرث بن نعمان و اعتراضی که به انتصاب حضرت علي عليه السلام کرد ملاحظه فرموديد.

۳- حضرت علي عليه السلام با اکثر تازه مسلمانان آن روز، يعني سرکرده های شرک ديروز جنگيده است و چندين و چند از پدران و برادران آن ها را به قتل رسانده است و ايمان اين تازه مسلمانان آنچنان قوي نشده که از شرک پدرانشان متنفر باشند، بلکه از علي عليه السلام ناراحت اند و عظمت علي عليه السلام هم به همين رعايت نکردن ميل و رضای سران شرک بوده و هست، به طوري که طبق اسناد تاريخی نصف کشته های بدر به دست علي عليه السلام بوده است.

۴- روش سخن گفتن قرآن و هر مکتب تربیتی که بخواهد بشر را در طول تاریخ هدایت کند آن است که اصول کلی را مطرح کند تا بشریت براساس شرایط تاریخی خود از آن اصول و قواعد کلی استفاده کند و با تفکر خود، تکلیف مخصوص به زمان خود را بیابد تا تفکر در دین تعطیل نشود و تحجر جای آن را نگیرد زیرا تأکید مکتب الهی بر روی شخصیت است نه اشخاص.

در نتیجه با توجه به نکات فوق، اگر نام علی علیه السلام در قرآن برده شده بود، با توجه به آن همه تعصب، دیگر دو دسته مسلمان نداشتیم به نام شیعه و سنی، بلکه گروه کثیری از تازه مسلمانان مقابل اصل دین می ایستادند و در چنان شرایطی ادامه ی اصل اسلام به خطر می افتاد به همین جهت با تصریح نکردن به نام علی علیه السلام در قرآن کاری شد که لجاجت و استکبار بعضی از تازه مسلمانان متعصب نسبت به نفی کلی اسلام برانگیخته نشود.

امام صادق علیه السلام در جواب سؤال فوق که چرا نام علی علیه السلام در قرآن نیامده، فرمودند: تعداد نمازها هم در قرآن نیست و یا مثل «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» که معلوم نیست خداوند چه چیزی به پیامبر ابلاغ کرده و به عهده ی پیامبر است که آن را روشن کنند، زکات را هم قرآن نگفت به چه چیزهایی تعلق می گیرد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روشن کردند، همچنان که گفت حج به جا آورید، ولی کیفیت را نگفت، جایگاه پیامبر تبیین آیات است.

آیا جریانات بعدی از جمله کشتن شیعیان حضرت علی علیه السلام به صّرف شیعه بودن و حتی کشتن فرزند حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در صحرای کربلا، نشان نداد که عده ای در عین ادعای اسلامیت به هر قیمتی حاضر به پذیرفتن خط زلال اسلام در مسیر اهل البیت علیهم السلام نبودند؟ و لذا اگر نام

علی علیه السلام در قرآن آمده بود براساس کینه با آن بزرگوار با اصل قرآن مقابله می کردند و حریم قرآن را می شکستند. و خداوند با عدم طرح نام علی علیه السلام در قرآن، قرآن را از چنین تجاوزاتی حفظ کرد.

از طرفی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با تأیید علی علیه السلام در موارد مختلف، حجت را بر مردم تمام فرمودند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ» (۱) من شهر علم می باشم و علی دروازه ی آن شهر است، پس کسی که طالب علم است باید از دروازه ی آن وارد شود تا به علم برسد.

روایت فوق در متون علماء اهل سنت مورد پذیرش آن ها است و قبول دارند که چنین سخنی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده به طوری که احمد حنبل از هشت طریق آن را روایت کرده. این روایات می رساند که همه ی امت باید به امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع کنند و وصول به علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ناحیه ی علی علیه السلام ممکن است و می رساند که علی علیه السلام أعلم جمیع امت است و مسلم چنین کسی باید بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ولایت جامعه ی اسلامی را به عهده داشته باشد تا امت را در جمیع امور به هدایت برساند.

با اندکی تفکر در قرآن و توجه به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به راحتی روشن می شود که عالی ترین مصداق بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، برای ادامه ی ولایت دینی بر مسلمانان، علی علیه السلام است. مسلم با حذف علی علیه السلام از حاکمیت جامعه ی اسلامی بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جامعه در مسیری بهتر قرار نگرفت و به گفته ی مورخان اهل سنت، آن چند سالی که حضرت

ص: ۱۴۱

۱- به الغدير، ج ۶، ص ۱۱۴ رجوع شود.

علی علیه السلام بر سر کار آمدند مردم دوباره اسلام زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد آوردند. به عنوان نمونه در تاریخ داریم که پس از جنگ جمل بعد از ۲۵ سال که صحابه ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از علی علیه السلام فاصله گرفته اند بعضی از صحابه که همراه علی علیه السلام بودند به امامت آن حضرت نماز می خوانند. عمران بن حصین از صحابه ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: «صَلَّى عَلَيَّ عَلَيْنَا بِالْبُصْرَةِ فَقَالَ: ذَكَرْنَا هَذَا الرَّجُلَ صَلَاةً كُلُّنَا نُصَلِّيْهَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ» با علی علیه السلام در بصره نماز خواندیم، نماز او طوری بود که یادمان آمد نمازی را که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می خواندیم. (۱)

چون در این مدتی که گذشته بود نماز هم به آن معنی واقعی اش از صحنه ی زندگی مردم خارج و به فراموشی سپرده شده بود، به طوری که شهاب الدین زهری از علماء اهل سنت و از تابعین می گوید: «دَخَلْتُ عَلَى أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ بَدْمَشَقَ وَ هُوَ وَخَدَهُ يَبْكِي»؛ در شهر دمشق به انس بن مالک [خدمت گذار رسول خدا] وارد شدیم و او به تنهایی در حال گریه بود. پرسیدم چرا گریه می کنی؟ گفت: «لَا أَعْرِفُ شَيْئاً مِمَّا كَانَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ إِلَّا الصَّلَاةَ وَ قَدْ ضَيَّعْتُ» از آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی جز نماز نمی دیدم که آن را هم از بین بردند. (۲) و اعتراف دارد نمازی که در آن روز خوانده می شد سنخیتی با نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نداشته. محمد بن ادریس شافعی از وهب بن کیسان نقل می کند که می گوید:

ص: ۱۴۲

۱- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۰۰، حدیث ۷۸۴.

۲- موطأ مالک، ج ۱، ص ۹۳.

«كُلُّ شَيْئَةٍ مِنْ سُنَنِ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ خُيِّلَتْ حَتَّى الصَّلَاةِ»^(۱) در طول دوران خلفا، تمام سنت های پیغمبر دستخوش تغییر شد، حتی نماز.

آنچنان همه چیز تغییر کرد که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام خلافت، امام حسن علیه السلام را می فرستند که مردم را متذکر کند نماز تراویح را که به جماعت می خوانید بدعت است و ریشه در کتاب و سنت ندارد، مردم فریاد می کنند: «وا سُنَّتَا عَمْرَاءِ، وَاسُنَّتَا عَمْرَاءِ» حضرت علی علیه السلام امام حسن علیه السلام را می خوانند که رها کن. ملاحظه فرمایید چگونه با وجود حضرت علی علیه السلام، در حالی که حجت الهی برای همه تمام بوده ولی جامعه حاضر نبود از آنچه در زمان خلفا به آن عادت کرده دست بردارد.

وضع خاص آیات مربوط به اهل البیت علیهم السلام در قرآن

به دستور خدا، آیات مربوط به اهل البیت علیهم السلام در لابه لای بقیه ی آیات قرار گرفته تا به دلیل تعصبات قومی که هنوز در عمق روح مردم عرب آن زمان باقی بوده، مردم حساسیت تعصب آمیز نسبت به اهل البیت علیهم السلام نشان ندهند و بر سر موضوع اهل البیت علیهم السلام معرکه نگیرند و یا آن قسمت از قرآن را که مربوط به اهل البیت است مطلقاً رها کنند و یا به حاشیه برانند. به عنوان مثال ملاحظه کنید چگونه آیه ای که بعد از ابلاغ ولایت علی علیه السلام آمده در بین یک آیه با موضوعی غیر از ابلاغ ولایت علی علیه السلام آمده قرآن می فرماید:

ص: ۱۴۳

«حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ وَالْمُتَّمَّةُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمِمَّا أَهْتَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمِمَّا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمِمَّا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكَ يَنْسُقُ الْيَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصِهِ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۱)

ملاحظه کنید ابتدا بحث تحریم خوردن میته در آیه مطرح است، بعد در مورد ولایت علی علیه السلام و یأس کفار از معرفی حضرت علی علیه السلام سخن می گوید، و سپس همان بحث قبلی در مورد چگونگی حلال شدن خوردن میته را ادامه می دهد. به خوبی معلوم است که قسمت «الْيَوْمَ يَنْسُقُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» وسط آیه قرار گرفته است.

یا ملاحظه می کنید آیه ی «يا ايها الرسول» در بین آیات ۶۶ تا ۶۸ سوره ی مائده چگونه آمده است: می فرماید:

«وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِّنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ سَاءَ مَا يَحْمَلُونَ - يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ - قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ

ص: ۱۴۴

وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

ابتدای آیه بحث بر سر اهل کتاب است که چنین و چنان کنند، بعد آیه ی مربوط به ابلاغ ولایت علی علیه السلام را می آورد و سپس همان بحث اهل کتاب را ادامه می دهد.

موقعیت آیه ی تطهیر نیز به همین شکل است: می فرماید:

«يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا، وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ - إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا - وَادْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا» (۱)

در ابتدا و انتهای آیه توصیه هایی است به زنان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که رعایت سخن گفتن را با نامحرم بکنند و در خانه های خود به انجام وظیفه پردازند. ولی در وسط آیه بحث عصمت اهل بیت علیهم السلام را به میان می آورد که حکایت از مسئولیتی است که براساس آن طهارت به عهده ی آن ها گذارده شده است.

راز این شیوه ی بیان در این است که در میان تمام دستورات اسلامی هیچ دستوری نبوده است که مثل تبعیت از خاندان پیامبر و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام مورد انکار واقع شود و لذا عملاً با این روش هم قرآن حفظ گردید و هم موضوع اهل بیت علیهم السلام مطرح شد تا آیندگان با دقت

ص: ۱۴۵

بیشتری متوجه شوند چگونه به هدایت کامل که همانا توجه به اهل البیت است، می توان دست یافت. (۱)

مقام امام

وقتی متوجه خصوصیات امام شدیم و روشن شد «امام؛ انسان معصوم و لغزش ناپذیری است که تمام معارف دین در اختیار اوست» و از هر نقصی مبرا است متوجه سخن امام رضا علیه السلام می شویم که در کلامی طولانی و شگفت انگیز که برخی از فضائل و مقامات امام را می شمارند، می فرمایند:

«با وجود امام است که «يُقِيمُ حُدُودَ اللَّهِ»؛ حدود الهی در اجتماع اقامه می شود و جامعه رویکردی که باید پیدا کند پیدا می کند و مسلمانی مسلمانان آنقدر نقش آفرین می شود که به راحتی می توانند دشمن را دفع کنند، چون با حضور فرهنگ امام معصوم است که «يَذُبُّ عَنِ دِينِ اللَّهِ» از دین خدا دفاع می شود. علتش آن است که امام به خودی خود به این مقام نرسیده بلکه این یک مقام موهبی و غیر اکتسابی است که خداوند

ص: ۱۴۶

۱- شاید علت این روش را بتوان در سخن مولوی جستجو کرد که می گوید: وگر از عام بررسی که سخن فاش کنی سخن خاص نهان در سخن عام بگو و از آن نیز بررسی هله چون مرغ چمن دمبدم زمزمه ی بی آلف و لام بگو همچو اندیشه که دانی تو و دانای ضمیر سخن بی مد و بی نقطه و ادغام بگو سیوطی گوید که طبرانی تخریج کرده از ابوالحمراء که می گفت: دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را که به مدت شش ماه می آمد در خانه ی علی و فاطمه و آیه ی تطهیر را می خواند. راستی در پشت این حرکات چه پیامی نهفته است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن فضا اندیشه ها را به کدام سو می خواهند بکشاند؟

برای حفظ دین و حفظ مسلمانان به او داده و وظیفه‌ی مسلمانان است که از امام برای حفظ خود و حفظ دین استفاده کنند و اگر استفاده نکردند باید خود را ملامت کنند. حضرت رضا علیه السلام در ادامه می‌فرماید: «مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كُلُّهُ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ وَ لَمَّا اكْتَسَبَ ابٌّ بَلِ اخْتِصَاصٍ مِنَ الْمُتَفَضِّلِ الْوَهَّابِ» امام مخصوص به کمال و فضلی شده که خودش به دست نیاورده بلکه از طریق خدایی که دارای فضل و بخشش است به او داده شده. چنین مقامی عین اسلام است و اگر مردم را به خود بخواند به اسلام خوانده، اگر بگوید مردم باید از من تبعیت کنند دعوت به پیروی از کسی کرده که هیچ خودخواهی در او نیست. این شخصیت است که می‌تواند مردم را برساند به آن جایی که باید برسند و دفاع واقعی از اسلام توسط چنین شخصیتی ممکن است که کمال خود را اکتساب نکرده تا کمال او تدریجی باشد و در هر مرحله‌ای نسبت به مرحله‌ی قبل ناقص باشد.

بعد از آن که فرمودند امام است که از دین خدا دفاع می‌کند؛ می‌فرماید: «وَ يَدْعُو إِلَى سَبِيلِ اللَّهِ بِالْحُكْمِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ» امام مردم را با حکمت و موعظه‌ی حسنه به راه خدا دعوت می‌کند، هم از طریق حکمت، برای آن‌ها که اهل حکمت اند و هم از طریق موعظه، برای آن‌ها که موعظه پذیرند. چون راه‌های نجات بشر بیرون از این دو راه نیست. از طریق حکمت، نظرها متوجه قواعد اساسی و محکم عالم می‌شود و لذا گفته می‌شود اهل حکمت آن‌هایی اند که می‌توانند قاعده شناس باشند، و اهل موعظه از طریق نظر به بهره‌هایی که از دینداری نصیب انسان‌ها

می شود متوجه دین داری می شوند زیرا دین را هماهنگ با فطرت خود می یابند. در ادامه می فرمایند: «وَالْحُجَّهَ الْبَالِغَةَ» و امام است که مسئله را به انتها می رساند و حجت را تمام می کند به طوری که شما می یابید که چیزی از مطلب نمانده که حل نشده باشد. می فرمایند: «الْإِمَامُ كَالشَّمْسِ الطَّالِعَةِ الْمُجَلَّلَةِ بِنُورِهَا لِلْعَالَمِ» امام همچون خورشیدی است که با جلالت خاصش، به نور خود برای عالم طلوع می کند و تمام عالم را به نور خود روشن می نماید تا راه از بیراهه معلوم شود و اندیشه های درست از اندیشه های باطل جدا گردد. «وَهُوَ بِالْأَفُقِ حَيْثُ لَا تَنَالُهُ الْأَبْصَارُ وَلَا الْأَيْدِي» و او در افقی مستقر است که نه چشم ها می تواند همه ی آن افق را ببیند و نه دست ها می تواند به همه ی حقیقت آن دست یابد و راز تأکید بر ضرورت حضور امام در همه ی زمان ها نیز همین است، به این معنی که نه تنها طبق دلایل عقلی چنین مقامی هست، بلکه حکمت الهی اقتضا می کند که باید باشد. حضرت در ادامه می فرمایند: «الْإِمَامُ الْبَدْرُ الْمُنِيرُ وَالسَّرَاحُ الزَّاهِرُ وَالنُّورُ الطَّالِعُ وَالنَّجْمُ الْهَادِي فِي غِيَابَاتِ الدُّجَى وَالذَّلِيلُ عَلَى الْهُدَى وَالْمُنْجِي مِنَ الرَّذَى» امام روشنی کامل، چراغ فروزان و نور طلوع کننده ای است که ظلمات را می شکافد و ستاره ی راهنمایی است که اعماق تیرگی ها را روشن می کند و راهنمایی است برای هدایت که انسان را از هلاکت و انحراف نجات می دهد.

«الْإِمَامُ النَّارُ عَلَى الْيَفَاعِ الْحَارِّ لِمَنْ اضْطَلَى وَالذَّلِيلُ فِي الْمَهَالِكِ» امام آن آتشی است که بر قله قرار دارد برای گرمی دادن به آن کسی که نیاز به گرما دارد و برای راهنمایی از خطر گمراه شدن. خداوند در نظام عالم

چنین نیازی را بی جواب نگذاشته تا طالبانِ گرمای دینداری و گمراهان وادی هلاکت از وجود او بهره گیرند. آیا جدا از فرهنگ امامت می توان به شخصیت های مطرح در دنیای امروز رجوع کرد و نیازهایی که از طریق امام قابل رفع است، از طریق آن ها رفع نمود؟ آن هایی که به واقع می توانند امروز برای بشریت کاری انجام دهند تنها کسانی اند که به فرهنگ امامان معصوم علیهم السلام رجوع کرده اند و آن را اظهار می کنند و از خود هیچ ندارند. بقیه ادعاهایی دارند که خودشان هم به آن ادعاها خوش بین نیستند. اگر شما خارج از گرایش شیعی بودن خود در یک مقایسه بین امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفا و دانشمندان اهل سنت تحقیقی انجام دهید، به راحتی تصدیق می کنید به هیچ وجه آن ها با علی علیه السلام قابل مقایسه نیستند و این نشان می دهد ائمه علیهم السلام دارای تربیتی خاص و مسئولیتی مخصوص می باشند چیزی که علی علیه السلام تأکید می کنند که «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ» (۱) احدی از این امت قابل مقایسه با آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست. علتش آن است که اهل البیت علیهم السلام یک جریان خاص می باشند برای مسئولیتی مخصوص و شیعه تأکید دارد که نقلاً و عقلاً چنین ذخیره ای در اسلام هست باید به آن نظر انداخت و از وجود آن ها بهره مند شد. حضرت امام رضا علیه السلام در ادامه می فرمایند: «الْإِمَامُ السَّحَابُ الْمَاطِرُ وَالْغَيْثُ الْهَاطِلُ وَالسَّمَاءُ الظَّلِيلَةُ وَالْأَرْضُ البَسِيطَةُ وَالْعَيْنُ الْغَزِيرَةُ وَالْعَدِيرُ وَالرَّوْضَةُ» تمام نقش هایی که پدیده های عالم دارند نمونه ی روحانی آن در امام موجود است. می فرمایند: امام ابر باران دار و باران پرفایده و آسمان سایه افکن و

ص: ۱۴۹

زمین گسترده و چشمه‌ی جوشان و برکه و گلزار است. یعنی همه‌ی آنچه اگر واقع شود انسان به برکات مطلوب می‌رسد در امام هست.

قبلاً شرایط طوری نبوده تا مردم و حاکمان سعی کنند از طریق روش‌های دینی مسائل جامعه و افراد را حل نمایند در حالی که اگر در حال حاضر با وجود معضلات موجود جهت حلّ امور انسان به دین رجوع شود مثل باران پرفایده مشکلات مرتفع می‌گردد و گرنه با تئوری‌های بشری مشکل به ظاهر حل می‌شود در حالی که آن تئوری‌ها چندین مشکل را به همراه می‌آورد، به همین جهت حضرت صفات مفید هر چیزی را در کنار آن می‌آورند تا روشن شود اگرچه روش دین در فرهنگ امامت مثل چشمه است، اما نه مانند چشمه‌ای بی برکت، بلکه مانند چشمه‌ای جوشان. و اگرچه امام همچون آسمان بالای سر ما بر ما ولایت دارند ولی «السَّمَاءُ الظِّلِيلَةُ»؛ مانند آسمان سایه افکن.

تمام آنچه که روح انسان نیاز دارد و در زوایای مختلف در فرهنگ امامت موجود است، حضرت در این روایت شریف در صدد آنست تا آن آرمان بزرگ و واقعی را که بشر باید به آن برسد متذکر شوند. هرکدام از جملات در جای خود به طور مفصل بحث دارد عمده آن است که متوجه باشیم در نظام احسن، انسان‌ها نیاز به چنین امامی دارند و نباید این نیاز را رها کرد و گرنه گرفتار حاکمیت‌های پوچ می‌شویم. در ادامه می‌فرمایند: «الْإِمَامُ الْأَمِينُ الرَّفِيقُ وَالْوَلَدُ الشَّفِيقُ وَالْأَخُ الشَّقِيقُ وَكَأَلُومٌ الْبُرَّةِ بِالْوَلَدِ الصَّغِيرِ وَمَفْرَعُ الْعِبَادِ» امام امانت‌داری رفیق و پدری خیرخواه و برادری مهربان و همچون مادری نیکوکار به فرزندی صغیر و پناه‌بندگان است.

بسیاری از مسئولان در نظام غیر امامت، امانت دار هستند اما رفیق نیستند. به همین جهت ملاحظه می کنید روحیه شان قبل از مسئولیت با زمان مسئولیت فرق می کند و به هنگام مسئولیت دیگر با ارباب رجوع رفیق نیستند و روح مدارا با مردم در آن ها می میرد و فقط دستور می دهند، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان مسئولیت گریه می کنند نکند شکم گرسنه یا جگر تشنه ای در آن گوشه ی مملکت باشد و حضرت خیر نداشته باشند.

امامت یک فرهنگ است در متن اسلام، تا این فرهنگ شناخته نشود بشر به سر و سامان نمی رسد. ملاحظه می کنید حتی افراد مذهبی و متدین همین که مسئول شدند در فرهنگ و ساحت دیگری قرار می گیرند و فکر می کنند باید فقط دستور بدهند. چون مدیریت را از امام و فرهنگ امامت نگرفته اند بلکه آن را از فرهنگ مدرنیته گرفته اند. در فرهنگ مدرنیته مسئولان نمی توانند مدیریت خود را کنار مردم انجام دهند، بر مردم اند و نه با مردم. برای نجات از آن مدیریت باید به فکر و فرهنگی نظر دوخت که با نگاهی ماوراء فرهنگ مدرنیته، به عالم و آدم می نگرد و متأسفانه اکثر مذهبی های ما نتوانستند زهرِ ظلمانی فرهنگ مدرنیته را بشناسند و لذا نمی توانند آزاد از مدیریت آن فرهنگ به فرهنگ امامت نظر کنند. با توجه به چنین ضرورتی حضرت می فرمایند: امام امانت داری دلسوز و پدري شفيق و خيرخواه است، به تو نزدیک می شود و با روح و باطن تو مانوس می گردد. به گفته ی حافظ:

نصیحتی

کنمت بشنو و بهانه مگیر

هر

آن چه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

چون ناصح مشفق به باطن ها می نگرد و هدایت خود را از آنجا دنبال می کند.

ص: ۱۵۱

امام رضا علیه السلام در ادامه می فرماید: «وَ كَالْأَمِّ الْبُرَّةِ بِالْوَلَدِ الصَّغِيرِ»؛ امام همچون مادری نیکوکار به کودکی صغیر است. این نهایت دلسوزی است که در روی این زمین می توان پیدا کرد. امام نسبت به امت چنین برخوردی دارند و خداوند در نظام حکیمانه ی خود چنین مدیریتی را اراده کرده است. در نظر بگیریید امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف با چنین روحیه ای چقدر مایل اند مردم از این سرگردانی ها نجات یابند و به همین جهت داریم حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف بیش از ما برای ظهور خودشان دعا می کنند تا خداوند شرایط ظهورشان را فراهم کند و با تمام دلسوزی به داد شیعیان برسند. حیف که شیعیان برای رفع مشکلات خود از فرهنگ امامت غافل اند و فکر می کنند راه های دیگری هست. ذات امام طوری است که نهایت دلسوزی را نسبت به امت دارد. برای تحقق چنین فرهنگی هر چه بیشتر باید از فرهنگ کفر فاصله گرفت و نظرها را به فرهنگ اهل البیت علیهم السلام انداخت. سخنان امام رضا علیه السلام کمک می کند تا بدانیم امام را باید ذاتی از نور بدانیم جهت هدایت بشر، در آن صورت متوجه می شویم محال است جامعه ی بشری بدون چنین شخصیتی اداره شود. امام فقط یک آدم خوب نیست، یک هادی بزرگ از طرف خداوند است که نباید یک لحظه از او غافل شد و گرنه با انحرافات روبرو می شویم که امروز بشریت را تهدید می کند.

حضرت رضا علیه السلام ما را متوجه ی این نکته می کنند که خداوند برای سر و سامان دادن به ابعاد اجتماعی و فردی انسان ها شخصیت معصومی را پرورانده که دارای گستردگی خاصی در نظام عالم است. بشر برای جواب گویی به نیازهای عمیق و باطنی انسان ها، با تکیه به فهم و اندیشه ی

خود از این که آن نیازها را برآورده کند مأیوس است و امامان متذکر می شوند که خداوند چنین اشخاصی را با چنین خصوصیتی جهت جواب گویی به آن نیازها پرورانده، منتها اولاً: مقام آن شخصیت ها بالاتر از آن است که سایر انسان ها بتوانند ایشان را در بین سایر انسان ها تشخیص دهند و انتخاب کنند زیرا در افقی بالاتر از آن قرار دارند که عقل بشر بتواند به آن دست یابد. ثانیاً: بشر نیازهای عمیق خود را نمی شناسد تا بخواهد منطبق بر آن نیازها امام خود را انتخاب کند. موضوع دوم بسیار مهم است. زیرا اگر بشر از این موضوع غافل شد که خداوند چه شخصیت هایی جهت راهنمایی اش پرورانده اولین مشکلی که این است که نیازهایش را گم می کند. خداوند در مورد قرآن می فرماید: ما این کتاب را نازل کردیم «فیه ذِکْرُکُمْ»؛ (۱) چون در آن به یاد شما بودیم و می دانستیم شما چه نیازهایی دارید، حال شما ملاحظه کنید وقتی قرآن از بشر گرفته می شود چگونه نیازهایش عوض می گردد و چیزهایی را به عنوان نیاز برای خود انتخاب می کند که سراسر ریشه در وهم او دارد.

در سخنان حضرت رضا علیه السلام یک فرهنگ سازی فوق العاده ای مطرح است تا به مردم متذکر شوند چه نیازهایی دارند و خداوند هم از آن جایی که نیازهای اساسی انسان ها را می شناسد چنین رهبرانی را پرورانده و با بودن امامان جایی برای یأس در رفع این نیازها نیست. اگر امروز با سلطه ی فرهنگی غرب بر ذهن ها، از افراد پرسیم یک جامعه ی سالم چه نیازهایی دارد، عموماً نمی دانند. اگر هم بر فرض متوجه نیازهای حقیقی خود بشوند

ص: ۱۵۳

باورشان نمی شود که خداوند تا این حدّ به آن ها لطف کرده و زمینه ی جواب گویی به آن نیازها را برآورده است و چون باورشان نمی شود می توان بر اساس دستورات الهی به آن نیازها جواب داد، به دنبال برآورده شدن آن ها نمی روند تا با ائمه علیهم السلام روبه رو شوند.

حضرت فرمودند: «الْإِيمَانُ أَمِينٌ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ وَ خَلْقِهِ وَ حُجَّتُهُ عَلَى عِيَادِهِ وَ خَلِيفَتُهُ فِي بِلَادِهِ»؛ امام یک نمونه ی کامل برای راه یافتن انسان ها به خدا است، چون امانت دار خدا است و آن چه قلب مبارکش از حضرت رب العالمین دریافت می کند به صورت کامل به مردم می رساند تا راه رسیدن به خدا برای مردم کاملاً گشوده باشد و این است معنی این که می فرمایند: «امام امین خدا در زمین و در بین خلق خدا و حجت خدا برای بندگان است.» نمونه ی کاملی که موجب می شود بندگان خدا راه رسیدن به پروردگار را ملاحظه کنند و مطابق آن عمل کنند. همین طور که نقشه ی ساختمان برای استاد بنا حجت است تا مطابق آن ساختمان را بسازد.

نیاز بشر به حجت خدا

از غفلت های بزرگ بشر این است که نمی داند نیاز به حجت دارد. بشر از آن جایی که مقصد اصلی را فراموش کرده، نیاز رسیدن به مقصد اصلی را نیز که با نظر به حجت الهی امکان دارد، از یاد برده است. اکثر مردم می خواهند خوب باشند ولی چون حجت مشخصی ندارند راه خوب شدن را نمی دانند و چگونه خوب شدن را گم کرده اند. به گفته ی آن شاعر:

آسیا

بود ولی راه عمل را گم کرد

آرد را چرخ زد و چرخ زد و گندم کرد

ص: ۱۵۴

شما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جهت وجود حجت خدا ملاحظه می کنید آن مردم با آن همه غفلت، چگونه در زمانی اندک آنچنان متحول شدند که از بین آن ها انسان هایی چون بلال و مقداد ظهور کرد، چون این افراد حجت خدا یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را پیدا کرده بودند این همان چیزی بود که در اوائل انقلاب و در طول دفاع مقدس با نظر به حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» برای جوانان کشور ما پیش آمد. تاریخ خیر می دهد در همان چهارسال و چند ماه حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن همه موانعی که امویان برای حضرت ایجاد کرده بودند، تحول بسیار چشم گیری در مردم ایجاد شده بود، به طوری که هیچ بیکار و بی خانه ای نبود زیرا همه به زندگی ساده و بدون حرص در زیر سایه ی عدالت حضرت راضی شده بودند، این طور نبود که هرکس بقیه را پس بزند و خودش جای او را بگیرد. برای همین هم می گویند امام که ظهور کنند تمام آن باورها که مردم قبول داشتند ولی به آن ها عمل نمی کردند به فعلیت می رسند و زمینه ی پیاده کردن آنچه را که حق می دانند فراهم می یابند. در ظلمات غفلت از امام طوری شده که به قول بعضی از بازاری ها، می دانیم راست گفتن خوب است اما اگر راست بگوئیم بدبخت می شویم. اما وقتی فرهنگ امامت حاکم باشد آن فردی که آرزویش راست گفتن است، راست می گوید. درست است که آن بازاری اشتباه می کند که فکر می کند اگر در حال حاضر راست بگوید بدبخت می شود ولی چون راست گفتن کاربردی نشده و در فرهنگ جامعه نهادینه نگشته جرأت نمی کند به آن عمل کند اما مایل است یک تمدن الهی پیش آید تا مطابق اعتقاداتش زندگی کند؛ با نظر به این موضوع است که می گویند وقتی امام ظهور

کنند هجوم مردم برای تحقق دیانت بسیار چشمگیر است و واقعاً عالم را قسط و عدل فرا می گیرد. چون مردم با ظهور حجت خدا راه پیدا می کنند و نمونه ی عینی رسیدن به حقیقت را در مقابل خود می یابند.

این که حضرت رضا علیه السلام می فرمایند: «امام امین خدا است»؛ به آن معنی است که آنچه را از خدا می گیرد تماماً به مردم می رساند، برعکس ما که هیچ کدامان نمی توانیم چنین باشیم، ناخودآگاه آنچه به ما القاء می شود را با افکار خودمان ترکیب می کنیم. امامان آنچنان زلال شده اند که حقیقت را با جان خود می گیرند و به بقیه می رسانند چون به چیزی جز حق نظر ندارند. حرف امامان این است که: «قُلُوبُنَا أَوْعِيَهُ لِمَشِيئَةِ اللَّهِ»^(۱) قلوب ما ظرف خواست و اراده ی خداوند است. در حالی که ما بخواهیم و نخواهیم افکارمان را وارد موضوعات می کنیم چون تنها به خدا نظر نداریم.

فرمودند: امام حجت خدا بر بندگان و «خَلِيفَتُهُ فِي بِلَادِهِ» و خلیفه ی او در شهرهایش می باشد. عنایت کنید که روی بلاد دست گذاشتند. یعنی امام در جامعه و در نظام عالم نقش مدیریتی دارد تا جامعه با مدیریتی الهی مدیریت شود و این طور نیست که تنها ما در امور فردی نیازمند به امام و حجت خدا باشیم. بر همین اساس حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» در کتاب «ولایت فقیه» می گویند اگر کسی بفهمد معنی ولایت فقیه یعنی چه و منکر بشود مرتد است. چون در واقع معتقد است حضور امام - که فقیه، سخن او را حاکم می کند- در عالم ضرورت ندارد. البته اکثر آن هایی که مخالف

ص: ۱۵۶

ولایت فقیه اند به معنای واقعی مخالفت نیستند، از بعضی از امور اجرایی عصبانی شده اند. یقیناً عموم مردم قبول دارند بهترین حاکمیت، حاکمیت امام معصوم است. ولایت فقیه یعنی ولایت کارشناس کشف حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام در زمان غیبت امام، بر جامعه.

حضرت رضا علیه السلام در ادامه می فرمایند: «وَ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ وَ الذَّابُّ عَنْ حَرِيمِ اللَّهِ»؛ امام دعوت کننده به خدا و مدافع حريم الهی است. صفت دعوت کنندگی به خدا به معنی مطلق کلمه فقط مخصوص انسان های معصوم است. ممکن است بنده هم تصور کنم می خواهم مردم را به خدا دعوت کنم ولی وقتی در درون خود ناخن می زنم معلوم می شود در آن لایه های پنهان دلم می خواهم شما بدانید من این مطالب را می دانم. یعنی ناخودآگاه به نحوی شما را به خودم می خوانم. با این همه تنها و تنها کسانی مطمئناً و مطمئناً به خدا دعوت می کنند که مظهر تام و تمام نور الهی هستند، یعنی ائمه علیهم السلام، و ما به این جهت به علمای دین ارادت داریم که احساس می کنیم ما را به ائمه علیهم السلام نزدیک می کنند. اگر این ها ما را به خودشان دعوت کرده بودند کار به این جاها نمی کشید که در منظر شما ائمه معصومین علیهم السلام قرار بگیرند. حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» که این همه برای انقلاب اسلامی زحمت کشیدند و زندان و تبعیدها را تحمل کردند، صاحب انقلاب اسلامی را حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف می دانند و آن حضرت را در منظر ما قرار می دهند. (۱)

علامه طباطبائی «رحمه الله علیه» گاهی که یک نظر

ص: ۱۵۷

۱- حضرت امام «رضوان الله علیه» می فرمایند: صاحب این انقلاب حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف است إن شاء الله بیایند تا ما امانت را به او تسلیم کنیم. (صحیفه ی امام، ج ۱۵، ص ۳۸۵)

خوبی از آیه و یا روایت مطرح می کنند در آخر می گویند من این طور فهمیدم یعنی تو مشغول این که من فهمیدم نباش این را بگیر ولی مشغول آیه و روایت باش. آن قدر حواسشان جمع است که تصور نشود آنچه می گویند همه ی مطلب است، چون اگر بگویند این که من می گویم اصل مطلب است عملاً ما را به خودشان دعوت کرده اند در حالی که ما می خواستیم با تدبیر در سخنان ائمه علیهم السلام یعنی آن هایی که خودی ندارند و جز نمایش اسماء حسناى الهی نیستند، به آن ها و به قرب الهی نزدیک شویم.

از دیگر خصوصیات امام «وَالذَّابُّ عَنْ حَرِيمِ اللَّهِ»؛ امام مدافع حریم الهی است. نگران خودشان نیستند نگران حریم الهی اند.

برکات وجودی امام معصوم در جامعه

«الْإِمَامُ مُطَهَّرٌ مِنَ الذُّنُوبِ مُبْرَأٌ مِنَ الْعُيُوبِ مَخْصُوصٌ بِالْعِلْمِ مَوْسُومٌ بِالْحِلْمِ نِظَامُ الدِّينِ وَ عِزُّ الْمُسْلِمِينَ وَ غِيْظُ الْمُنَافِقِينَ وَ بَوَازُ الْكَافِرِينَ»؛ امام از هر گناهی پاک و از هر عیبی مبرا است، علم به معنی حقیقی مخصوص اوست، نمایاننده ی حلم و عامل نظام و سرو سامان یافتن دین و عزت مسلمانان و غضب منافقین و پراکندگی کافران است.

حضرت می فرماید امامی که خداوند جهت هدایت و حاکمیت جامعه ی مسلمین پرورنده هیچ آلودگی ندارد. و گرنه نمی تواند حق را نشان دهد. جهان بشری حقیقتاً ظرفیت وجود چنین انسانی را دارد که هیچ آلودگی نداشته باشد و شواهد نشان می دهد پس از پشت سر گذاردن تجربه های گذشته، تاریخ برای حاکمیت چنین انسانی خود را آماده کرده

است. انسانی که «مُبْرَأٌ مِنَ الْعُيُوبِ»؛ از هر عیبی پاک است و حضرت می فرمایند امامان چنین اند، این هر چند بسیار با ارزش است ولی ادعای بزرگی است و هر کسی نمی تواند چنین ادعایی بکند، چون به عنوان مثال اگر شما بگویید من به همه ی این کتاب علم دارم، حالا- اگر یک کلمه ی آن را ندانید همه ی ادعایتان زیر سؤال می رود و آبروی خود را از دست می دهید. اما اگر بگوئید مقداری از این مثنوی را می دانم حال اگر یک صدم آن را هم بدانید آبرویتان نمی رود. با این وصف وقتی گفته می شود امام باید هیچ نقص و عیبی نداشته باشد اگر یک خطا از او سر بزند تمام شخصیت او زیر سؤال می رود. هیچ کس در جهان اسلام جز ائمه علیهم السلام چنین ادعایی نداشته است. بقیه خطا می کردند و بعد می گفتند اشتباه کردیم. عبدالرحمن بن عوف می گوید وقتی ابابکر در بستر بیماری بود، آن بیماری که منجر به رحلت او شد- می گفت ای کاش سه کار نکرده بودم. و یا سخنان خلیفه ی دوم مشهور است که مکرراً اشتباه می کرد و عذرخواهی می نمود، خلیفه ی سوم توبه نامه نوشت که این کارها را دیگر نمی کنم. عرضم اینجا است در چنین دنیایی که افراد اشتباهات زیادی دارند، ائمه علیه السلام مدعی اند از هر آلودگی و گناه پاک و از هر عیبی میرا هستند و هیچ کس هم نتوانست یک مورد خلاف آن ادعا را در مورد آن ها ثابت کند.

حضرت رضا علیه السلام در ادامه می فرمایند امام «مَخْصُوصٌ بِالْعِلْمِ»؛ مخصوص به علم است و هر کس خواست به واقع به نور علم منور شود باید از مسیر اهل البیت علیهم السلام به علم برسد، «مَوْسُومٌ بِالْحِلْمِ»؛ امام مجسمه ی حلم است. حلم یعنی امام و امام یعنی حلم. حلم آن حالت روحی است

که هیچ جریانی انسانِ حلیم را از هدف اصلی اش باز ندارد. امام آنچنان در افق وظیفه ی خود مستغرقند که هیچ جریانی ایشان را از تعادل خارج نمی کند به طوری که سراسر حرکات و سکنتان شان را حلم فرا گرفته حتی در صحنه ی کربلا. (۱)

«نِظَامُ الدِّينِ»؛ امام عامل نظام و سر و سامانی دین است و دین بدون امام در انضباطی که باید باشد نخواهد بود. نماز خوانده می شود، روزه گرفته می شود ولی جهت ندارد. جامعه به آن سویی که باید به شکوفایی برسد نمی رود. «وَعَزُّ الْمُسْلِمِينَ»؛ امام عامل عزت مسلمین است و مسلمانان از طریق مدیریت امام، به آن شخصیتی که باید دست یابند دست می یابند. نمونه ی کوچک آن را در مقایسه ی ایرانِ امروز که به فرهنگِ امامت مفتخر است با ایرانِ زمان شاه می توان یافت.

امام؛ عامل نجات جامعه از نفاق

«وَعَيْظُ الْمُنَافِقِينَ»؛ امام موجب خشم منافقین است. منافقین با حضور فرهنگِ امامت عرصه ی کار را بر خود تنگ می یابند. منافق به کسی می گویند که به ظاهر خیلی دیندار است ولی در باطن هیچ تعلقی به دین ندارد. چه فرهنگی می تواند فضا را بر این منافقان تنگ کند، جز کسی که با حرکات خود دینداری را طوری بنمایاند که قلب ها آن را همراهی کنند؟ هیچ جامعه ی دینی بدون منافق نیست و این در حالی است که منافقان بیشتر از مومنین واقعی قیافه ی دینداری به خود می گیرند، به همین جهت افراد مذهبی سطحی خیلی سریع فریب آن ها را می خورند، چون

ص: ۱۶۰

۱- به کتاب «راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه» از همین مؤلف رجوع شود.

مؤمنین واقعی برای فرار از ریا دینداری خود را تا آن جا که ممکن است ظاهر نمی کنند ولی شخص منافق طوری عمل می کند که به ظاهر از ریا فرار می کند ولی در باطن می خواهد به شما بفهماند خیلی مسلمان است. طبیعی است شما که دوست دار ایمان هستید به او علاقه مند می شوید و تحت تأثیر او قرار می گیرید و به او میدان می دهید، و او هم ارزش های اشرافی خود را حاکم می کند. فقط در صورتی میدان برای چنین افرادی تنگ می شود که ملاک های معنوی در میان باشد و مثلاً بر روی عدالت و ساده زیستی تأکید شود. اگر انسانی با دین داری ناب و الهی به صحنه بیاید، میدان برای نفاق تنگ می شود چون در این صورت فرهنگ نفاق نمی تواند ارزش های خود را بر فرهنگ امام معصوم حاکم کند.

در ادامه می فرمایند «وَبَوَّازُ الْكَافِرِينَ»؛ امام عامل ریشه کن شدن کافران است. قدرت کافر در ازاء بی دینی ما است. هر اندازه ما دیندار بشویم کافر ریشه کن می شود. لازم هم نیست حتماً با جنگ و جدال طولانی این کار انجام شود، کلاً جنسِ ضَعْفِ ایمانی ما است که به کافر قدرت می دهد. انصافاً اگر ما امروز تحت تأثیر تبلیغات و وسایل تجملی غرب نباشیم آیا غرب می تواند بر ما آقایی کند؟ غرب به شدت محتاج است که کالاهایش را بفروشد، اگر ما بر اساس قناعت و توجه به نیاز طبیعی با آن ها برخورد می کردیم آیا این همه محتاج غرب بودیم که بر ما آقایی کند و هر روز توان ساختن اسلحه های مدرن تر را پیدا کند؟ این همه پول از جیب چه کسانی خارج می شود که دنیای کفر را قدرتمند کرده است؟ اگر فرهنگ امام معصوم در مناسبات جوامع اسلامی حاکم بود آیا این همه ضعف از کشورهای اسلامی مشاهده می شد که موجب قدرت

دنیای کفر شود؟ به گفته ی دانشمندان؛ «قدرت ابرقدرت ها از آن هایی است که مورد ظلم واقع می شوند ولی مدیحه سرای ظالم هستند».

امام رکن و ستون اسلام و واسطه ی هدایت الهی است، کامل ترین آیت و صاحب عالی ترین مرتبه ی ولایت الهی می باشد. لازمه ی آشنایی با مقام امام و حصول معرفت به او، برخورداری از صفا و پاکی و فضیلت و تقوی است، چرا که گفت: «پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز» و در این حالت است که می توان تا حدی به مقام ملکوتی امام پی برد و از سرچشمه ی ولایت او سیراب گشت. اما آگاهی به مقام امام، آن چنان که شایسته ی مقام امامت است بر کسی ممکن نیست، زیرا که او معدن اسرار الهی و مظهر تمام صفات و اسماء خداوندی است.

آن جایی که قرآن می فرماید: از اولی الامر اطاعت کنید عملاً یک نحوه ولایت تشریحی را به عهده ی امام گذارده است که این غیر از منصب تشریح است که مختص خدا و رسول الله است، ولایت تشریحی امام به این معنی است که امام برای اداره و نظم امور و اصلاح اجتماع واجد اختیاراتی است که می تواند در همه ی شئون زندگی فردی، اجتماعی و معنوی مردم براساس حکم خدا و رسول خدا دخالت کند و بر همه نیز لازم است که از وی اطاعت نموده و خواسته ی او را بر خواسته ی خود مقدم دارند. البته علاوه بر ولایت تشریحی، ولایت تکوینی نیز برای امام هست که به طور مختصر به آن می پردازیم.

طبق آیه ی «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (۱) که می فرماید برخی پیامبران، را بر برخی دیگر برتری دادیم. از آن جایی که ولایت آن ها باطن نبوتشان است (۲).

پس ولایتشان متفاوت می باشد و ریشه ی این تفاوت در «مراتب معرفت و علم» و «قدرت روحی» آن هاست. به طوری که عاصف بن برخیا که مقداری از «علم کتاب» برخوردار بود بر اساس ولایت تکوینی که داشت توانست قبل از این که حضرت سلیمان چشمشان را برهم زنند یا چشمشان را برگردانند، تخت بلقیس را از یمن به اورشلیم بیاورد. قرآن در این باره می فرماید: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» (۳). آن کس که مقداری از علم کتاب را می دانست گفت: من آن را در کمتر از چشم به هم زدنی نزد تو حاضر می کنم. در مقابل این علم که مربوط به عاصف بن برخیا است در قرآن داریم که: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (۴) و کافران بر تو اعتراض می کنند که تو رسول خدا نیستی، بگو: تنها گواه بین من و شما خداست و آن که علم به

ص: ۱۶۳

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۳.

۲- در رابطه با این که ولایت، باطن نبوت است فرموده اند: چون «ولی» مخاطب به خطاب «أقبل» است و نبی مخاطب به خطاب «ادبر» بعد از «أقبل» است، پس نبوت بدون ولایت صورت نیندد، ولی ولایت بی نبوت ممکن است و از این جهت ولایت تکوینی منحصر به پیامبر نیست.

۳- سوره ی نمل، آیه ی ۴۰.

۴- سوره ی رعد، آیه ی ۴۳.

کتاب نزد وی است. این آیه می فرماید: علاوه بر معجزه بودن قرآن که گواه است بر این که تو پیامبر و فرستاده ی خدا هستی، آن کس که همه ی «علم کتاب» در نزد اوست نیز گواه است بر این که تو فرستاده ی خدایی .

طبق آیه ی اخیر روشن می شود کسی در زمان نزول آیه بوده که «علم کتاب» در نزدش بوده و شهادت می داده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده ی خداست . و چون آیه در مکه نازل شده، بنا به بسیاری از روایات شیعه و سنی، مصداق آیه به طور مستقیم علی علیه السلام و به تبع آن اهل البیت علیهم السلام اند که دارای علمی می باشند که مانند عاصف بن برخیا، موجب تصرف در مبادی عالم می شود، منتها مقداری از آن علم در نزد عاصف بن برخیا بود، و آن علم مربوط به مقام «امر» است که مقام ماوراء عالم ماده و عالم تدریج و زمان است. چون قرآن می فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^(۱) حال با توجه به این که عاصف بن برخیا جزئی از این علم را داراست و توانست آنچه آنچنان در عالم تصرف کند که تخت بلقیس را قبل از به هم خوردن چشم به محضر حضرت سلیمان بیاورد، وسعت ولایت تکوینی علی علیه السلام را ملاحظه فرمائید که حضرت از همه ی «علم کتاب» برخورداراند، همچنان که امام صادق علیه السلام فرمودند: آنچه عاصف داشت قطره ای از اقیانوسی بود که همه ی آن نزد ما است.^(۲)

ص: ۱۶۴

۱- سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷. حضرت فرمودند: آنچه نزد جناب عاصف بود «قَدَرُ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَاءِ فِي الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ» به اندازه قطره آبی بود از دریای سبز یا بحر محیط.

در روایت هست که سدیر نقل می کند: «من و ابوبصیر و یحیی بزّاز و ... در مجلس حضرت صادق علیه السلام بودیم، ناگهان آن حضرت با حال غضب در مجلس وارد شدند و چون در جای خود قرار گرفتند، گفتند: «یا عَجَباً لِقَوْمٍ يَزْعُمُونَ إِنَّا نَعْلَمُ الْغَيْبَ، لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ» جای تعجب است که عده ای گمان می کنند ما علم غیب داریم، جز خدا کسی عالم به غیب نیست، من قصد داشتم که کنیز خود را با زدن ادب کنم، از دست من فرار کرد و من ندانستم در کدام یک از اطاق های خانه مخفی شده است! سدیر می گوید: چون حضرت برخاستند و به طرف منزل رفتند من و ابوبصیر و میسر به منزل آن حضرت رفتیم و عرض کردیم: فدایت شوم ما امروز در باره ی آن کنیز از شما شنیدیم که چنین و چنان فرمودید و ما نمی خواهیم به شما نسبت علم غیب دهیم ولیکن ما می دانیم که حقاً شما علوم بسیار فراوانی دارید! حضرت فرمودند: ای سدیر آیا قرآن می خوانی؟ عرض کردم بلی. فرمودند: هیچ این آیه را خوانده ای که می فرماید: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» عرض کردم؛ آری که حضرت سلیمان به اطرافیان خود فرمود: کدام یک تخت بلقیس را برای من می آورید؟ «قَالَ عِفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لِقَوِيٍّ أَمِينٌ» عفریتی که از طایفه ی جن بود گفت: قبل از این که از جای بلند شوی می آورم ولی «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» (۱) آن کسی که مقداری از علم کتاب نزد او بود گفت: من آن را نزد تو می آورم قبل از

ص: ۱۶۵

آن که چشم خود را به طرف دیگر بگردانی، زیرا جناب آصف بن برخیا برعکس عفریت جن از مبادی دیگری عمل می کرد که فوق زمان و مکان بود.

حضرت فرمودند: آیا دانستی که او [آصف] چقدر از کتاب الهی علم دارد؟ عرض کردم شما برای من بیان بفرمایید. حضرت فرمودند: به اندازه ی یک قطره نسبت به اقیانوس، به این مقدار عاصف بن برخیا از کتاب الهی علم داشت... ای سدیر آیا در کتاب خدا این آیه را یافته ای که می فرماید: «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (۱) ای پیامبر! بگو کافی است این که خدا شهادت می دهد به رسالت من و آن کسی که «علم کتاب» نزد اوست. سدیر گفت: بلی این آیه را هم خوانده ام. حضرت فرمودند: آیا کسی که تمام کتاب را می داند با فهم تر است یا کسی که بعضی از آن را می داند؟ عرض کردم؛ بلکه کسی که تمام علم کتاب را می داند. آنگاه حضرت با دست خود اشاره به سینه شان نمودند و فرمودند: به خدا سوگند «علم کتاب» نزد ماست، به خدا سوگند «علم کتاب» نزد ماست. (۲)

ملاحظه فرمائید که چگونه امام علیه السلام از طریق این آیه ما را متوجه مقام خود نمودند.

ائمه علیهم السلام از آن جهت که در مقام تکوین خود واسطه ی فیض هستند، مقام شان فوق جبرائیل و میکائیل است ولی از آن جهت که می خواهند به صورت عادی زندگی کنند علمی از خدا طلب نمی کنند و موضوع

ص: ۱۶۶

۱- سوره ی رعد، آیه ی ۴۳.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۷.

پنهان بودن محل کنیز برای آن حضرت از این نوع است. متوجه باشید که حضرت علیه السلام با طرح موضوع کنیز و پنهان شدن او می خواهند علم ذاتی را از خود نفی کنند و روشن کنند علم ذاتی مربوط به خدا است ولی این بدین معنی نیست که هر علمی را امام بخواهد خداوند به او ارزانی ننماید.

وساطت در فیض رسانی یا کامل ترین حدّ ولایت تکوینی

از آن جایی که هستی دارای مراتب و درجات است، مرتبه ی ناقص وجود، شعاعی از مرتبه ی عالی تر وجود بوده و مرتبه ی نازله ی وجود عین ربط و تعلق به مرتبه ی عالی آن است و تمام مراتب وجود به واجب الوجود منتهی می شوند. هنگامی که فیض هستی از خدای تعالی صادر می گردد، ابتدا موجوداتی که از حیث مرتبه به ذات الهی نزدیک ترند آن فیض را دریافت می کنند و بعد به واسطه ی آن ها به دیگران می رسد و مرتبه ی بالاتر وجود، واسطه می باشد جهت به وجود آمدن سایر موجودات. طبق روایات، پیامبر و ائمه علیهم السلام بالاترین درجه ی قرب به خدا را در مراتب هستی دارا هستند و در نتیجه عالی ترین درجه ی قابلیت فیض وجود را دارند، به این معنا که موقعیت آن ها، مرز بین وجوب و امکان است.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی هدی علیهم السلام علاوه بر دارا بودن مقام نفس ناطقه که جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء است و از طریق نطفه در رحم مادر حادث می شوند، دارای حقیقت معنوی برتری هستند به نام «مقام نورانیت» که در رابطه با آن مقام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»^(۱)

اولین

ص: ۱۶۷

چیزی که خدا خلق فرمود نور من بود. همچنان که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَرْوَاحَنَا» (۱)

اولین چیزی که خداوند خلق کرد، روح های ما بود. یا امام صادق علیه السلام می فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا مِنْ نُورٍ عَظَمَتِهِ» (۲)
خداوند ما را از نور عظمتش خلق کرد.

مقام نورانی پیامبر و ائمه علیهم السلام - که در آن مقام همه نور واحدی هستند- فوق جهان ماده است و ربطی به تولد آن ها در کالبد مادی شان ندارد. مقام نورانیت، همان مقام ولایت تکوینی است که واسطه ی فیض بودن آنها را نسبت به جمیع مخلوقات روشن می کند، و چون مردم عادی برای انسان حقیقتی جز بدن و نفس ناطقه درک نمی کنند، ائمه ابا دارند این وجه از مقامشان برای مردم عادی مطرح شود و اساساً این حد از ولایت تکوینی شأن نفس و روح متحد با بدن نیست.

آنچه فرشته ی مرگ قبض می کند و یا فرشته ی وحی به آن وحی می فرستد، همان نفس ناطقه ی متحد با بدن است، در حالی که مقام نورانیت، فوق فرشته ی مرگ و فرشته ی وحی است تا این که با قبض آن فرشته، بمیرد و یا با وحی این فرشته، حقایق را بگیرد. بنابراین واسطه ی فیض بودن ائمه علیهم السلام مربوط به جنبه های بشری و نفس انسانی آن ها نمی گردد، بلکه مقامی است بالاتر و امام مظهر آن مقام است. در رابطه با همین معرفت است که در زیارت جامعه ی کبیره اظهار می دارید: «خَلَقَكُمُ اللَّهُ أَنْوَارًا فَجَعَلَكُمْ بَعْرَشِهِ مُحَدِّقِينَ حَتَّى مَنَّ عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتٍ

ص: ۱۶۸

۱- علل الشرایع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۵.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۴۵.

أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ» خداوند شما را نورهایی قرار داد، پس شما را نسبت به عرش خود محیط گردانید تا آن جا که بر ما منت گذاشت و آن نور را نازل کرد پس شما را در خانه هایی قرار داد و اراده فرموده به برافراشتگی آن خانه ها و اراده کرده تا نام او در آن خانه ها یاد شود، چون امامان مظهر انوار عرش الهی اند که محل تجلی اسماء حسناى اوست.

غایت خلقت

هدف خلقت؛ تجلی اسماء و صفات الهی (۱)

است و هر موجودی که بیشتر اسماء و صفات الهی را متجلی سازد، در امر خلقت بیشتر مورد نظر و توجه حق است، و بقیه ی موجودات مقدمه برای خلقت آن موجود هستند. جان انسان استعداد تجلی همه ی اسماء و صفات الهی را دارا است و ملائکه هم به سبب همین استعداد بود که بر آدم سجده کردند، از طرفی همه ی انسان ها به صورت بالفعل به چنین مقامی نمی رسند، تنها «انسان کامل» است که به صورت بالفعل به این مقام دست یافته و قلبش آینه ی جذب همه ی صفات و اسماء الهی شده و چون هدف خلقت ظهور همه ی اسماء و صفات الهی است و چون قلب انسان کامل محل قبول و ظهور کامل اسماء و صفات است، پس انسان کامل هدف و غایت خلقت بوده و

ص: ۱۶۹

۱- در حدیث قدسی داریم که خداوند می فرماید: من گنج مخفی بودم خواستم مرا بشناسند، پس خلق را خلق کردم تا شناخته شوم. پس اولاً: هدف از خلقت آن است که مخلوقات به خصوص انسان خداوند را بشناسد و منور به چنین معرفتی شود. ثانیاً: آن مخلوقی می تواند به طور کامل عامل شناخت خداوند گردد که به کامل ترین شکل محل نمایش اسماء الهی شود که آن تنها انسان های کامل هستند.

هست، و لذا ائمه ی اطهار علیهم السلام از آن جهت که واسطه ی فیض اند هدف و غایت خلقت الهی می باشند.

در هر زمانی حجتی در صحنه ی هستی هست که هم واسطه ی فیض و هم هدف و غایت خلقت است و این است که اگر زمین بدون امام باشد - یعنی بدون غایت باشد - متلاشی می شود. امام باقر علیه السلام می فرماید: «لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ بِغَيْرِ إِمَامٍ مِّنَّا لَسَاخَتْ» (۱) اگر زمین بدون امامی از ما باشد متلاشی می گردد یا امام صادق علیه السلام می فرماید: «الْحُجَّةُ قَبْلَ الْخَلْقِ وَ مَعَ الْخَلْقِ وَ بَعْدَ الْخَلْقِ» (۲) حجت خدا قبل از خلق و بعد از خلق و همراه خلق موجود است یعنی نمی شود حجت خدا در عالم نباشد.

از آن جایی که قرآن می فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» (۳) خداوند هر آنچه در زمین است برای شما آفرید. یا می فرماید: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ» (۴) خداوندی که زمین را برای شما گستراند و آسمان را برای شما بنا کرد و از آسمان آب نازل کرد پس به کمک آن آب میوه ها را برای شما از زمین خارج کرد تا رزق شما باشد. پس هدف از آفرینش انسان و آفرینش جهان برای او، این نبوده که در حیات دنیوی کام جویی بیشتر کند، بلکه فلسفه ی آفرینش جهان برای انسان این بوده که

ص: ۱۷۰

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۲۰۴.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۸.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۲۹.

۴- سوره ی بقره، آیه ی ۲۲.

راه حق شناسی و حق پرستی را بیپوید و از این رهگذر کمال مطلوب خویش را که همانا قرب به خدا و لقاء الله است بیمایید.

خداوند نخست آدمیان را مخاطب قرار داده و آنان را به عبادت پروردگاری که آنان را خلق کرده است، فرامی خواند و می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (۱) سپس یادآور می شود که پروردگاری که آنان باید او را پرستش کنند، کسی است که زمین و آسمان را برای آنان آفریده و از آسمان آب نازل می کند و از زمین، گیاه و میوه می رویاند تا رزق بشر تأمین گردد. بنابراین نباید برای خداوند شریک برگزینند بلکه باید در بستر زندگی زمینی جان خود را با تقوای لازم به عبودیت خداوند منور کنند. قرآن می فرماید: هدف آفرینش انسان، آزموده شدن اوست در میدان ایمان و عمل صالح و سبقت در بندگی: «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» (۲) ما آنچه بر زمین قرار دادیم زینت زمین قرار دادیم تا شما را بیازماییم که کدام یک بهترین عمل را خواهید داشت. سیوطی در ذیل این آیه نقل می کند یکی از اصحاب در باره معنی آیه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید و حضرت فرمودند: «لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ أَوْعَ عَنْ مُحَارَمِ اللَّهِ وَ أَسْرَعَكُمْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ» (۳) خداوند می خواهد شما را بیازماید تا روشن شود که کدام از شما عاقل ترید و در پرهیز از محارم الهی پرهیزگارت تر و در

ص: ۱۷۱

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۱.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۷.

۳- دُرالمشور، ج ۵، ص ۲۱۷.

اطاعت خدا شتابان تر می باشید. یعنی در این آزمون بزرگ الهی، با پشتوانه ی عقل و تقوا و طاعت می توان پیروز گردید. این عقل و تقوا و طاعت است که ستایش و پرستش خداوند را به عنوان شکرگزاری نعمت های الهی بر انسان واجب می کند و انسان را به دور اندیشی و آینده نگری برمی انگیزد تا سعادت ابدی خویش را قربانی لذت های زودگذر و حیات کوتاه دنیوی نکند و با چنین تأملات عقلی است که انسان می کوشد در پرهیزکاری و فرمانبرداری از خداوند، گوی سبقت را از دیگران بریاید و به سعادت برین دست یابد.

از طرفی انسان کامل، کسی است که در عقیده و عمل، هرگز از مسیر حق منحرف نگردد و راه حق را به درستی می شناسد و به نیکوترین وجه ممکن آن را می پیماید. چنین انسانی است که جهان برای او آفریده شده است و برقراری جهان هستی به میمنت وجود اوست. انسان کامل، حجت خداوند در زمین است، و اگر لحظه ای حجت خداوند در زمین نباشد، وجود زمین لغو خواهد بود، و چون کار لغو از خداوند صادر نمی شود، جهان هرگز بدون حجت خدا نخواهد ماند. در دعای عدیله در مورد وجود اقدس امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف آمده: «بِقائه بقیت الدنیا، و یُؤمِنُه رِزق الوری، و بوجوده ثَبَّتِ الارضُ و السَّماءُ»^(۱). به بقای او دنیا باقی است و به برکت او مخلوقات رزق می گیرند و به وجود او آسمان و زمین در جای خود ثابت اند پس اولاً: امام در هر زمان، مصداق کامل انسانیت است، ثانیاً:

ص: ۱۷۲

۱- مفاتیح الجنان، دعای عدیله.

هدف آفرینش جهان، انسان کامل است. در نتیجه: وجود امام، فلسفه ی خلقت جهان به شمار می رود.

امام و هدایت

مهم ترین وظیفه ی امام هدایت است که به چند صورت انجام می گیرد:

الف- تبیین وحی الهی و بیان حکم خدا، به این صورت که حقایق آسمانی را به مردم ابلاغ می کند تا انسان ها با در نظر گرفتن تعلیم امام، سعادت خود را بشناسند و مطابق آن عمل کنند.

ب- رهبری باطنی، به این صورت که امام از راه تأثیر در دل ها و جذب و کشش آن ها به سمت کمال، باطن آن ها را رهبری می کند تا استعدادها شکفته و نیروهای خفته ی انسان ها بیدار شود و هرکس به کمال مطلوب خود نایل آید که این کار را «هدایت به امر» می گویند.

هدایت به امر، هدایت ویژه ای است که قرآن از آن خبر می دهد و هر وقت از امامت سخن به میان آورده، از آن هدایت ویژه که به امر الهی تحقق می یابد یاد کرده است. می فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ اِئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنَا» (۱) آنان را - یعنی ابراهیم و اسحاق و یعقوب - را امامانی قرار دادیم که مردم را به «امر» ما هدایت کنند. از طرفی قرآن در آیه ی ۸۳ سوره ی یس در مورد امر خدا می فرماید: «اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، فَسَبِّحْ اِنَّ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» امر خدا این است که به شیئی ای بگوید «باش»، پس می شود و بلندمرتبه است خدایی که ملکوت هر چیزی

ص: ۱۷۳

به دست اوست. در آخر آیه روشن می کند که اشیاء دارای جنبه ای ملکوتی هستند که نزد خداوند است و در رابطه با همان جنبه است که اگر اراده کرد آن شیئی بشود، با یک اراده محقق می شود، بدون هیچ مانعی. از طرفی می فرماید: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَّمِحِ الْبَصْرِ» (۱) امر ما واحد است مثل چشم برهم زدن. یعنی امر خدا تعددبردار نیست، پس مادی و تدریجی نیست.

در جمع بندی آیات فوق روشن می شود که هدایت کنندگی امام به «امر» با توجه به جنبه ی ملکوتی اشیاء انجام می گیرد و بر آن مبنا امام در جان انسان ها و در ملکوت آن ها تصرف می کند تا آن ها را به کمال مطلوب شان برساند و این نشان می دهد که هدایت امام به ارائه ی طریق خلاصه نمی شود بلکه نحوه ای از تصرف در باطن انسان ها نیز در هدایت امام هست.

در آیه ی ۷۳ سوره ی انبیاء که بحث هدایت به امر امامان را طرح کرد، می فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا غَابِرِينَ» و به آن امامان، فعل به کارهای خیر را وحی کردیم، و وحی کردیم اقامه ی نماز و دادن زکات را و آن ها از عبادت کنندگان ما بودند. دقت بفرمایید که وَحِي فِعْلِ خَيْرٍ، یک نحوه تصرف تکوینی است در امامان توسط خداوند. چون می فرماید: فِعْلِ خَيْرٍ را به آن ها وحی کردیم و نگفت به آن ها وحی می کنیم، که فعل خیر انجام بدهند، در نتیجه فعل آن ها همان وَحِي الهی است.

ص: ۱۷۴

امام به واسطه ی سیطره بر ملکوت به هر موجودی به قدر استعدادی که دارد هدایت الهی را افاضه می کند و طبق آیه ی «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» این هدایت، رهبری افراد بشر است از راه ملکوت و نفوس آن ها. و به همین جهت می توان گفت: همیشه باید امام در عالم باشد تا چنین القاء روحانی بر مستعدین جریان یابد، چه آن امام در حاکمیت سیاسی و مدیریت جامعه حضور داشته باشد و چه نداشته باشد.

در اثر اتصال قلوبِ پیروان امام به قلب امام، معارف و علوم الهی در قلب پیروان امام جاری می شود و علت آن که مؤمنین در بهشت دارای نهرهای آب زلال هستند در اثر همین اتصال قلب و بهره مند شدن شان از چشمه ی فضایل امام شان است. چون با توحید و اقرار به حقانیت امام و پیامبر، قلب خود را آبیاری کرده اند.

امام معصوم ملاک حق و باطل امور

از آن جایی که نظر امام متن واقع و نفس الامر است، می توان میزان عمل صالح را از غیر صالح همان امضاء و عدم امضاء امام دانست، از طرفی حیاتِ دل، با علم و معرفتِ حضوری به خدا پدید می آید و همان نهرهای علم و معرفتی که در دنیا در قلوب مؤمنین جاری می گردد در بهشت به صورت نهرهای زلال و غیر متغیر ظاهر خواهد شد. آن نهرها متعفن نخواهد شد چون در دنیا به وهمیات و عادات باطل آلوده نبوده است. این نهرها اختصاص به افرادی دارد که در راه خدا به مقام قلب رسیده و از علوم حقّ الهی بدون دخالت نفس اماره بهره مند شده اند و به

این مقام نمی توان رسید مگر با اتصال به انسان های معصوم که در علم و عمل هیچ نقصی ندارند و جانشان متصل به حقیقت قرآن است.

این که در مورد امامان می فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» به آن ها فعل خیر را وحی کردیم، مثل این است که می فرماید: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا» وحی کرد پروردگار تو به زنبور عسل که از کوه ها برای خود خانه ای انتخاب کند. فعل زنبور، وحی الهی است. به همین شکل ملکوت ائمه علیهم السلام در دست خداوند است و اعمال آن ها بدون دخالت هیچ فکر نفسانی از آن ها سر می زند، اراده ی آن ها اراده ی خدا و فعل آن ها از ضمیر پاک آن ها سر می زند. یعنی فعل خدا در آینه ی وجود آن ها جاری می شود، پس نفس فعل آن ها، وحی خداست مثل این که در حدیث قدسی می فرماید: «لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ مُخْلِصًا لِي حَتَّىٰ أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا»^(۱) بنده ی من از طریق نوافل خالصاً همواره به من نزدیک می شود تا آن جایی که محبوب من می گردد و چون او را دوست داشتم، من گوش او می شوم که با آن بشنود و چشم او می شوم تا به آن بیند و دست او می شوم که با آن بگیرد. یا مثل این که خداوند در قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ»^(۲) تو نیستی که نیزه پرتاب می کنی، بلکه خدا است که چنین می کند. در این آیه تمام وجود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در احاطه ی حضرت حق قرار می گیرد.

ص: ۱۷۶

۱- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۱، ص ۹۱.

۲- سوره ی انفال، آیه ی ۱۷.

امام از مراتب نفس عبور کرده و به توحید حقیقی رسیده و چنین کسی قابلیت امامت را به اذن خدا دارد و قلبش ظرف اراده ی خداوند شده است. در همین رابطه از حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف داریم که فرمودند: «قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيئَةِ اللَّهِ فَإِذَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى شِئْنَا»^(۱) قلوب ما ظرف خواست و اراده ی خداوند است، آن گاه که خداوند تعالی چیزی را اراده کند ما همان را می خواهیم و اراده می کنیم.

شاهد بر اعمال

از نمونه های ولایت تکوینی ائمه علیهم السلام احاطه ی آن ها بر ضمائر و اسرار قلبی انسان ها است. امامان با احاطه ای که بر قلوب افراد دارند با تصرف در دل آن ها، هر کس را به سوی آن کمالی که استعدادش را دارد سوق می دهند و اگر از اسرار قلبی انسان آگاه نبوده و شاهد بر حقیقت اعمال آدمیان نباشند، هدایت به امر واقع نمی شود. البته معلوم است که این نوع آگاهی به اسرار انسان ها آن نوع علم و آگاهی نیست که زمان و مکان و دوری و نزدیکی و مرگ و حیات امام در آن نقشی داشته باشد و این عوامل مانع تصرف آن ها جهت هدایت انسان ها گردد، بلکه هر کس باید تلاش کند و روی دل را خود از طریق ارادت حقیقی، به سوی امامان معصوم بیندازد و با توسل و زیارت، از مقام منیع آن ها درخواست مدد کند، تا بشود آنچه باید بشود.

ص: ۱۷۷

از آن جایی که امامان واسطه‌ی فیض الهی هستند، بدون اتصال به انسان‌های کامل و ارادت به آن‌ها به کمال انسانی خود دست نمی‌یابیم، تنها انسان کامل است که انسانیت هر کس را می‌پروراند، همچنان که غذای طبیعی، جسمانیت انسان را رشد می‌دهد. هر کس باید بعد انسانی خود را به انسان کامل متصل نماید تا از انسانیت او بهره‌مند شود. در همین رابطه در حین اذن دخول به حرم شریف آن بزرگواران، به حضرت حق اظهار می‌داریم: «وَإِنِّي أَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَكَ وَخُلَفَائِكَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَحْيَاءٌ عِنْدَكَ يُرْزَقُونَ وَيُرَوَّنَ مَقَامِي وَيَسْمَعُونَ كَلَامِي وَيُرَدُّونَ سِيَلامِي»^(۱) من می‌دانم خلفای تو، در نزد تو زنده‌اند و از حقایق غیبی رزق می‌گیرند و مقام و موقعیت مرا می‌بینند و کلامم را می‌شنوند و سلامم را پاسخ می‌دهند.

خداوند در رابطه با توجه باطنی امامان بر جان انسان‌ها می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسِيطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِدًا»^(۲) و این چنین شما را امت وسط قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید، همچنان که رسول خدا گواه بر شماست.

با دقت در آیه‌ی فوق متوجه می‌شویم مخاطب آیه باید انسان‌های معتدلی باشند که از هر افراط و تفریطی به دوراند، زیرا می‌فرماید: شما را «امت وسط» قرار دادیم تا با این خصوصیات مراقب و ناظر بر مردم باشید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم ناظر بر شماست. معلوم است که این نظارت باید نظارت باطنی باشد که از شئون ولایت تکوینی است و مخاطب این آیه جزائمه‌ی

ص: ۱۷۸

۱- مصباح کفعمی، ص ۴۷۳.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۳.

معصومین علیهم السلام نمی تواند کس دیگری باشد، زیرا شاهد بر باطن انسان ها بودن مقام مردم معمولی و حتی مقام انسان های متقی هم نیست، شاهد بر باطن، مقام امامانی است که در بین مردم بوده و شاهد بر اعمال باطنی مردم اند و روایات هم همین را تصدیق می کند. (۱) علاوه

بر آن وقتی می فرماید آن ها امت وسط هستند حکایت از آن دارد که آن ها از هر گونه افراط و تفریطی مبرا می باشند و حقیقتاً جز انسان های معصوم کسان دیگری نمی توانند در چنین مقامی قرار داشته باشند.

علم به حقایق اشیاء

عنایت داشته باشید که رؤیت اشیاء سه گونه است: یکی رؤیت حسی و دیگر رؤیت عقلی و سوم رؤیت قلبی و ملکوتی.

الف- رؤیت حسی: عبارت است از دیدن اشیاء به عنوان موجوداتی مستقل و جدا از همدیگر از طریق چشم.

ب- رؤیت عقلی: عبارت است از علم عقل به مفاهیمی که از واقعیات اشیاء انتزاع می شود، مثل این که عقل می فهمد اشیاء عین ربط به خالق اند و هیچ استقلالی ندارند، منتها این نوع رؤیت به صورت درک مفهومی است و انسان از طریق عقل، مفاهیمی را از واقعیات انتزاع می کند مثل مفهوم انسان یا مفهوم درخت.

ج- رؤیت ملکوت اشیاء: عبارت است از رؤیت قلبی حقیقت اشیاء و دیدن باطن آن ها و کشف جنبه ی انتساب آن ها به خداوند. همچنان که

ص: ۱۷۹

۱- به کتاب «سلیم بن قیس الهمالی» ج ۲، صفحات ۸۸۵ و ۹۴۴ و به کتاب «بصائر الدرجات» ج ۱، ص ۶۳ رجوع شود.

قرآن می فرماید: «فَسُبِّحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (۱) منزّه است خدایی که به دست اوست ملکوت هر چیز و همه چیز به سوی او باز می گردد. قرآن از یک طرف می فرماید: ملکوت هر شیئی در قبضه ی حق است و از طرف دیگر می فرماید چرا اشیاء را از جنبه ی ملکوتی شان نمی نگرند؟ می فرماید: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» (۲) چرا در ملکوت آسمان ها و زمین و هر چه خدا آفریده نمی نگرند؟ تا از طریق این شهود، عطش حقیقت جویی دل، با روبه روشن شدن با حقیقت اشیاء سیراب شود. در همین رابطه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خداوند طلب رؤیت حقیقت اشیاء و جنبه ی ملکوتی آن ها را می کنند، آن جا که دعا می کنند: «رَبِّ أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ» (۳) خدایا: اشیاء را آن طور که هستند به ما نشان بده، و خداوند به حضرت ابراهیم علیه السلام همین جنبه ی ملکوتی اشیاء را نمایاند و در نتیجه او اهل یقین شد. قرآن می فرماید: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (۴) بدین سان ملکوت آسمان و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا این که اهل یقین گردد. زیرا یقین حقیقی با رؤیت حقیقت عالم حاصل می شود و این رؤیت با تفکر به دست نمی آید، بلکه دریچه هایی است از غیب بر قلب انسان های وارسته که از وسوسه های شیطان رهیده اند و مقام

ص: ۱۸۰

۱- سوره ی یس، آیه ی ۸۳.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۸۵.

۳- جامع الأسرار، ص: ۸

۴- سوره ی انعام، آیه ی ۷۵.

امام، همین مقام یقین است، چنانچه قرآن در این رابطه می فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بِيَاتِنَا يُوقِنُونَ»^(۱) و از آن ها امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کنند، به علت آن که آن ها صبر کردند و به آیات ما یقین داشتند. و ائمه ی اطهار علیهم السلام مصداق کامل امام هستند. چون همچنان که قبلاً عرض شد هم فرزند ابراهیم علیه السلام ماند، هم معصوم اند و آیه ی اخیر هم می فرماید: آن امامان که فرزندان حضرت ابراهیم علیه السلام هستند، مقامشان مقام یقین به آیات الهی است که همان مقام رؤیت ملکوتی و شهود قلبی اشیاء است.

امام صادق علیه السلام در رابطه با رؤیت ملکوتی حضرت ابراهیم علیه السلام فرمودند: «برای ابراهیم پرده از آسمان ها و زمین برداشته شد، به طوری که ابراهیم می دید آنچه در آن ها بود و عرش را و هرکس بر عرش بود را دید. راوی می گوید: پرسیدم آیا برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنین شد؟ فرمود: آری و صاحب شما نیز می بیند.»^(۲)

نتیجه این که مشاهده ی ملکوت و ارتباط و اتصال وجودی امام به عالم هستی و احاطه ی علمی وی به جمیع اشیاء و موجودات از ابعاد علوم باطنی امام است.

ص: ۱۸۱

۱- سوره ی سجده، آیه ی ۲۴.

۲- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۱۴.

علم غیب امام به میزانی است که خدا بخواهد. راوی می گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا امام غیب می داند؟ «قَالَ: لَمَا وَ لَكِنْ إِذْ أَرَادَ أَنْ يَعْلَمَ الشَّيْءَ أَعْلَمَهُ اللَّهُ ذَلِكُ» (۱) حضرت فرمود: نه، ولی هرگاه بخواهد چیزی را بداند خدا آن را به او پیامزد.

با توجه به روایت فوق آنچنان نیست که علم غیبی امام ذاتی باشد و امام بدون اذن الهی همواره از آن علم برخوردار باشد، بلکه هرچه حکمت خدا اقصاء کند که امام بداند می داند. امام هم به عنوان انسانی که تنها به بندگی خدا راضی است، خواست خدا را می پسندد. البته آنچه در هدایت مردم لازم است که امامان بدانند، خداوند به ایشان می دهد به همین جهت می فرماید: «بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيئَةِ اللَّهِ» (۲) دل های ما ظروف مشیت و خواست الهی است و آنچه خدا می خواهد ما می خواهیم.

نکته ی دیگر در مورد علم امام آن است که گاهی امام بنا به مصلحتی در موضوعی اصلاً نظر به عوالم غیبی نمی کنند و اظهار بی اطلاعی می نمایند و سعی می نمایند از طریق عادی اقدام به تحقیق نمایند، پس اگر سؤال شود: اگر پیامبر و امامان علیهم السلام علم غیب داشتند، چرا رفتارشان آنچنان عادی است که گویا هیچ اطلاعی از غیب ندارند، آیا اگر واقعاً علم غیب داشتند نباید خودشان را در معرض هلاکت قرار نمی دادند؟ در جواب باید گفت: قرار نیست امامان از علم غیبی که خداوند در اختیار آن ها گذارده

ص: ۱۸۲

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۶۳۳.

۲- بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۵۱.

تا بشریت را هدایت کنند، در زندگی عادی و به نفع شخصی خود استفاده کنند و نظام زندگی خود را از مجاری عادی خارج کنند. به همین جهت با این که منافقین را می شناختند با آن ها با حفظ ظاهر برخورد می کردند و یا در قضاوت هرگز از علم غیب استفاده نمی کردند. از طرفی علم غیب، مسیر حوادث را تغییر نمی دهد بلکه علم به مسیر حوادث است از طریق که واقع می شود. یعنی امام علم دارد که فلان حادثه با چه عللی حادث می شود، در واقع علم غیب، علم به سلسله ی زنجیره ای علل است که اراده ی خود فرد یکی از اجزاء این سلسله است و علم به سلسله و زنجیره ی علل مسیر سلسله و زنجیره را تغییر نمی دهد، امام پی می برند که فلان حادثه به طور حتم در فلان زمان واقع می شود. علم به غیب، علم است به آنچه پیش خواهد آمد و این علم، مسیر حوادث را تغییر نمی دهد و تکلیفی هم نمی آورد تا امام برای تغییر آن واقعه تلاش کنند زیرا آن علم، علم به نظام تکوینی و غیبی عالم است، می بینند که این فرد به خاطر اعمالش طبق نظام تکوین سرنوشتش چنین می شود. زیرا علم امام، علم است به آنچه در لوح محفوظ هست و حتمی الوقوع می باشد و لذا آنچه حتمی الوقوع است تکلیف به آن تعلق نمی گیرد. امری را انسان در موردش تلاش می کند که امکان شدن و نشدن دارد، پس علم امام ربطی به تکالیف خاصه ی او ندارد. و چون امام به مقام رضا به قضای الهی رسیده، دوست دارد آنچه را خدا اراده کرده است واقع شود. لذا چون در قضای الهی رانده شده که مثلاً حضرت علی علیه السلام به دست ابن ملجم شهید شود، امام جز این مطلب را طلب نمی کند، و این غیر از آن است که انسان در شرایط عادی باید خود را از مهلکه برهاند، چون این مهلکه ها را در نظام

عالم تکلیف، برای او ایجاد می کنند و او هم باید با اراده و اختیار خود در رفع آن ها تلاش کند. (۱)

برعکس آن حقایق غیبی که خداوند برای امام از طریق علم غیب می نمایاند و خبر از نظام حتمی و قضای رانده شده به او می دهد تا در هدایت مردم به آن حقایق آگاهی کامل داشته باشد و هدایتش همه جانبه باشد، نه این که این علوم غیبی برای او تکلیف و موضع گیری شخصی در برداشته باشد. (۲)

سؤال: حد علم امام در علوم معمولی چقدر است و امام چقدر از این نوع علوم معمولی را باید دانا باشد؟

جواب: نصاب علم امام، کلیه ی علوم و معارف و احکام شریعت و مطالبی است که برای زمامداری و هدایت مردم لازم است و اصولاً مقام امام اقتضاء دارد که هر گاه مصلحتی در میان بود، هر چیزی را بخواهد برایش روشن شود.

از نمونه ی اعمالی که نشان می دهد پیامبر و ائمه علیهم السلام مأمور به حکم به ظاهر بودند این که علامه ی عسگری می فرماید: ابن ملجم از اسکندریه با گروهی جهت تبریک و بیعت، خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند. حضرت

ص: ۱۸۴

۱- مثل آن جا که امام علی علیه السلام از سایه ی دیوار کج بلند شده و جای دیگری می نشیند.

۲- در خبر داریم که شتر رسول الله گم شد، حضرت به اصحاب دستور دادند جستجو کنند ببینند شتر کجاست. منافقین شایع کردند او از آسمان به ما خبر می دهد در حالی که نمی داند ناقه اش کجاست. چون حضرت نگران شدند شیطان مومنین را وسوسه کند از نور علم غیبی خود استفاده کردند و اصحاب را به موقعیت شتر راهنمایی کردند و آن ها رفتند و ناقه را یافتند. (به کتاب اعلام الوری باعلام الهدی، شیخ طوسی، ص ۲۸ رجوع شود). ملاحظه فرمایید چگونه رسول الله تا آن جا که ممکن است می خواهند به روش عادی زندگی کنند مگر آن که شرایطی پیش آید که لازم است از علم غیبی خود استفاده نمایند.

به ابن ملجم نگاه کردند و چون بیرون رفت فرمودند: «أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي» (۱)

من می خواهم او زنده بماند و او می خواهد مرا به قتل برساند. عده ای گفتند پس او را بکش. فرمودند: «إِذَا قَتَلْتُ غَيْرَ قَاتِلِي»
در این صورت غیر قاتل خود را کشته ام. (۲)

ملاحظه می کنید علم غیبی امام موجب تکلیف خاص برای حضرت نشد تا اراده کنند ابن ملجم را به قتل برسانند.

ص: ۱۸۵

۱- ارشاد، ترجمه ی ساعدی، ص ۱۶.

۲- در رابطه با علم غیبی امامان «بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۱۳۸» به نقل از «بصائر الدرجات» با سند متصل خود از بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است که: عبدالرحمن بن ملجم مرادی با جماعتی از مسافرین و وافدین مصر در کوفه وارد شد و آن ها را محمد بن ابی بکر فرستاده بود، و نامه ی معرفی آن مسافرین و وافدین در دست عبدالرحمن بود. چون آن حضرت نامه را قرائت می کرد و مرورش به نام عبدالرحمن بن ملجم افتاد، فرمود: تو عبدالرحمانی؟ خدا لعنت کند عبدالرحمن را! عرض کرد: بلی ای امیرمؤمنان! من عبدالرحمن هستم! سوگند به خدا ای امیرمؤمنان من تو را دوست دارم! حضرت فرمود: سوگند به خدا که مرا دوست نداری! حضرت این عبارت را سه بار تکرار کرد. ابن ملجم گفت: ای امیرمؤمنان! من سه بار سوگند می خورم که تو را دوست دارم؛ آیا تو هم سه مرتبه سوگند یاد می کنی که من تو را دوست ندارم؟ حضرت فرمود: وای بر تو! خداوند ارواح را دوهزارسال قبل از اجساد خلق کرده است، و قبل از خلق اجساد، ارواح را در هوا مسکن داده است. آن ارواحی که در آنجا با هم آشنا بودند در دنیا هم با هم انس و الفت دارند، و آن ارواحی که در آن جا از هم بیگانه بودند در اینجا هم اختلاف دارند؛ و روح من روح تو را اصلاً نمی شناسد! و چون ابن ملجم بیرون رفت حضرت فرمود: اگر دوست دارید قاتل مرا ببینید، او را ببینید. بعضی از مردم گفتند: آیا او را نمی کشی؟ یا آیا ما او را نکشیم؟ فرمود: سخن از این کلام شما شگفت انگیزتر نیست؛ آیا شما مرا می کنید که قاتل خود را بکشم؟

از آن جایی که باید حکم خدا در بین جوامع بشری جاری باشد و انسان ها از ولایت الهی در نظام اجتماعی خود بهره مند گردند امامان موظف بودند از طریق حاکمیت و ولایت خود، حکم خدا را هر اندازه که می توانند در جامعه جاری کنند و بر این اساس همواره در هر فرصتی سعی داشتند متذکر ولایت خود بر جامعه باشند و بقیه ی حکام را غاصب حاکمیت بر انسان ها می دانند و تمام موضع گیری های آن ها در راستای تحقق ولایت الهی از طریق حاکمیت امامانی است که معصوم از هر خطا و آگاه به احکام الهی هستند (۱) که

نمونه هایی از آن را برمی شماریم.

ص: ۱۸۶

۱- اصبع بن نباته می گوید: «كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَاءَ ابْنُ الْكَوَّاءِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «مَنْ الْبَيْتُ» فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» (سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۹) قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْنُ الْبَيْتُ الَّتِي أَمَرَ اللَّهُ بِهَا أَنْ تُؤْتَى مِنْ أَبْوَابِهَا نَحْنُ بَابُ اللَّهِ وَ بَيْتُهُ الَّتِي يُؤْتَى مِنْهُ فَمَنْ تَابَعَنَا وَ أَقْرَبُوا لَيْتِنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَ مَنْ خَالَفَنَا وَ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَقَدْ أَتَى الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! «وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ» (سوره ی اعراف، آیه ی ۴۶) فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «نَحْنُ أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ نَعْرِفُ أَنْصَارَنَا بِسِيمَاهُمْ وَ نَحْنُ الْأَعْرَافُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ لَمَّا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفْنَا وَ عَرَفْنَا وَ عَرَفْنَا إِلَّا مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرْنَا وَ أَنْكَرْنَا وَ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَوْ شَاءَ عَرَفَ لِلنَّاسِ نَفْسَهُ حَتَّى يَعْرِفُوهُ وَ حَيْدَهُ وَ يَأْتُوهُ مِنْ بَابِهِ وَ لَكِنَّهُ جَعَلَنَا أَبْوَابَهُ وَ صِرَاطَهُ وَ يَابَهُ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ فَقَالَ فِيمَنْ عَدَلَ عَنْ وَلَيْتِنَا وَ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَإِنَّهُمْ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَا كِبُونَ»؛ (الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۱، ص ۲۲۷) خدمت حضرت امیر علیه السلام نشسته بودم که ابن کواء آمده و گفت: ای امیر المؤمنین، منظور خداوند عز و جل از «بیوت» در آیه «وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» (سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۹) کیست؟ فرمود: ما آن بیوتی هستیم که خداوند امر فرموده که از درهای آن ها وارد شوید، ما بابهای خداوند و خانه هایی هستیم که از ما وارد می شوند، پس هر که با ما بیعت نموده و به ولایت ما اعتراف نماید بی شک از درهای آن خانه وارد شده، و هر که با ما مخالفت نموده و دیگری را بر ما تفضیل دهد به آن خانه ها از پشت وارد شده. ابن کواء پرسید: ای امیر المؤمنین تفسیر آیه «وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ» (سوره ی اعراف، آیه ی ۴۶) چیست؟ حضرت فرمود: مائیم اصحاب اعراف، یاران خود را از سیمایشان می شناسیم، و در روز قیامت مائیم آن اعرافی که میان بهشت و دوزخیم، و هیچ کس به بهشت وارد نشود جز آن که ما را شناخته و ما نیز او را بشناسیم، و کسی به دوزخ نرود جز آن که منکر ما بوده و ما نیز او را انکار کنیم، و اگر خداوند خواسته بود که خود را به مردم تعریف کرده تا او را به یکتایی شناخته و از باب او در آیند همین کار را می کرد، ولی پروردگار متعال ما را ابواب و صراط و سبیل خود و همان بابی که از آن در آیند، قرار داده است، و در باره کسانی که از ولایت ما سرباز زده و دیگری را بر ما تفضیل دهند فرموده است که اینان «عَنِ الصِّرَاطِ لَنَا كِبُونَ» (سوره ی مؤنون، آیه ی ۷۴) از راه راست منحرف شدند.

۱- از آن جایی که امامان علیهم السلام جامعه را با افکار صحیحی که شامل مرور زمان نمی شود، اداره می کنند نمی شود از وظیفه ی خود دست بردارند، چه آن موقعی که مثل امام علی علیه السلام در حاکمیت بودند و چه در مواقعی که در محدودیت قرار داشتند، تا حدی که موضع گیری آن ها همواره مبدأ نهضت های متعددی می شد. البته بیشتر سعی و کوشش ائمه علیهم السلام آن بود که مردم به رشدی برسند که بتوانند جایگاه حاکمیت امام را درک کنند و لذا در هر شرایطی حاضر به قبول حکومت نبودند.

۲- شیوه ی افشاگری ائمه علیهم السلام، همواره با فرهنگ هدایتگرانه و روحیه ی عارفانه عجین بوده، به عنوان نمونه: امام علی علیه السلام با ۲۵ سال سکوت، حرف های ناگفتنی ولی شنیدنی زدند. امام حسن علیه السلام با ترک مخاصمه، سیاست حيله گرانه ی معاویه را روشن نمودند. امام حسین علیه السلام در فضای

پلید سیاسی بنی امیه با زبان خون که تنها سخن ممکن در آن زمان بود، پیام دادند. امام سجاد علیه السلام با بازگو کردن دردهای اجتماعی و انسانی در دعا و تعمیق آگاهی های معرفتی، تربیتی، سیاسی تا بطن معنویت، پیام ابدی خود را به گوش جان ها رساندند. امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام با تدوین فرهنگ کلاسیک دینی، با تحجر و جهل تهدیدکننده، مقابله کردند. امام کاظم علیه السلام با هدایت گری های عمیق و مبارزه ی سیاسی و تحمل زندان های طولانی پیام امامت را به گوش شیعیان رساندند، به طوری که دولت عباسی برای حفظ چهره ی خود مجبور شد حضرت رضا علیه السلام را به عنوان ولیعهد خود انتخاب کند. امام رضا علیه السلام با تقویت پایگاه مردمی ضد خلیفه و استفاده از سیاست نرمش خلیفه، رسالت خود را به انجام رساندند، تا مردم بفهمند به چه کسانی باید رجوع کنند. امام جواد علیه السلام با ارتباط استتار شده با کانون های آگاهی، در عین انزوا، راه امامت را طی کردند و برای شیعیان یک تشکل منسجم ایجاد نمودند تا مردم بفهمند در هیچ شرایطی نمی توان از دینداری صحیح دست برداشت. امام هادی علیه السلام با حیاتی ساکت و معنوی خلیفه را به فریاد آورده و به نحو احسن سرمایه های الهی شیعه را در حیات خود نمایان کردند. بارها متوکل می گفت: «وَيَحْكُمُ قَدْ أَعْيَانِي أَمْرُ ابْنِ الرِّضَا»^(۱) وای بر شما! کار ابن الرضا مرا از پا انداخته. امام عسکری علیه السلام با مقاومت در مقابل محدودیت خلیفه، یأس دینداری و مبارزاتی را از بین بردند و خلیفه را منفعَل خود نمودند.^(۲)

ص: ۱۸۸

-
- ۱- الکافی، ج ۱، ص: ۵۰۲.
 - ۲- در مورد چگونگی موضع گیری ائمه علیهم السلام در زمان حیات خود می توانید به کتاب «سیره ی پیشوایان» از آقای مهدی پیشوائی رجوع فرمائید.

۳- تفاوت های ظاهری در سیره ی ائمه علیهم السلام

تفاوت سیره ی ائمه علیهم السلام را می توان به صورت زیر بر شمرد:

الف- به جهت تفاوت شیوه ی جابران زمان مثل تفاوت شیوه ی معاویه و یزید یا هارون الرشید و منصور، شیوه ی برخورد ائمه علیهم السلام با حاکمان ستمکار متفاوت بود.

ب- به جهت شرایط فکری متفاوت افراد جامعه در ادوار تاریخی.

ج- امامان هرکدام مأمور نمایش نوعی خاص از عبودیت بودند تا هرانسانی و هر جامعه ای بتواند در شرایط خاص خود، روش خود را با آن ها تطبیق دهد و در زمان غیبت خلأ غیبت را جبران کنند.

د- هرکدام از ائمه علیهم السلام دارای نقش و ابتلای خاصی بودند که خداوند برای آن ها تعیین کرده و به عهده ی آن ها گذارده بود و به همین جهت روش آن ها متفاوت بوده است.

مسئولیت های متقابل امام و امت

از نکات مهمی که در نظام سیاسی اسلام مورد توجه است وظیفه ی متقابلی است که امام و امت نسبت به یکدیگر دارند به این معنا که امام وظیفه ای نسبت به امت دارد که خداوند به عهده ی او گذارده و نمی تواند از آن وظایف شانه خالی کند و امت نیز وظایفی نسبت به امام دارند که موظف اند آن وظایف را به عهده گیرند که در ادامه به هر کدام از آن وظایف می پردازیم.

۱- وظیفه ی امام نسبت به امت

ص: ۱۸۹

الف: وظیفه ی امام پذیرفتن حکومت است برای ایفاء نقش حاکمیت عدالت و بی تفاوت بودن در مقابل سیری ظالم و گرسنگی مظلوم. (۱)

حضرت علی علیه السلام وقتی با اصرار مسلمانان خلافت را بعد از عثمان قبول کردند، فرمودند: «أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسِيمَةَ لَوْ لَمَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يُقَارُوا عَلَى كِظِّهِ ظَالِمٍ وَلَا سِيَغِبِ مَظْلُومٍ لِأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا» (۲) سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، اگر حضور فراوان بیعت کنندگان نبود و یاران حجت را بر من تمام نمی کردند و اگر خداوند از علماء عهد و پیمان نگرفته بود که در برابر شکم بارگی ستمگران و گرسنگی مظلومان، سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر کوهان آن انداخته، رهایش می ساختم.

ب: پیاده کردن دین خدا در اجتماع از طریق پذیرفتن مسئولیت، یعنی اقامه ی حق و دفع ظلم .

ج: امام علی علیه السلام در ذی الحجه ی سال ۲۳ هجری پس از قتل عمر، در روز شورا که عثمان را انتخاب کردند، فرمودند: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ

ص: ۱۹۰

۱- مولوی در مورد تلاش حضرت علی علیه السلام جهت حاکمیت بر امور جامعه می گوید: آن که او تن را بدین سان پی کند حرص میری و خلافت کی کند زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم تا امیران را نماید راه حکم تا امیری را دهد جانی دگر تا دهد نخل خلافت را ثمر

۲- نهج البلاغه، خطبه ی ۳.

النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي وَ وَاللَّهِ لَأَسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً التَّمَّاساً لِأَجْرِ ذَلِكَ وَ فَضْلِهِ وَ زُهْداً فِيمَا تَنَافَسَ تُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَ زِبْرَجِهِ» (۱) می دانید که من سزاوارتر از دیگران به خلافت هستم. سوگند به خدا! به آنچه انجام داده اید گردن می نهم، تا هنگامی که اوضاع مسلمین رو براه باشد، و از هم نباشد و جز من به دیگری ستم نشود، و پاداش این گذشت و سکوت و فضیلت را از خدا انتظار دارم و از آن همه زر و زیوری که به دنبال آن حرکت می کنید، پرهیز می کنم. حضرت می فرمایند: مادام که امور مسلمین به سلامت بگذرد، من نیز حاضرم خلافت را رها کنم. پس هدف اصلی امام، حاکمیت حکم خدا در تمام ابعاد سیاسی، اقتصادی و فردی بشر است.

د: زمامداری بر مردم از نظر امام یک امانت است و هرگز پیروزی خود را با اعمال ظلم نمی طلبند و از سیره ی مساوات عدول نمی کنند. علی علیه السلام در خطبه ی ۱۲۶ می فرمایند: «أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ» آیا مرا فرمان می دهید تا پیروزی را به قیمت ظلم بر دیگران طلب کنم؟

ه: امام حکومت را به دست می گیرد تا سرنوشت امت به دست ابلهان نیفتد و آن ها مال خدا را دست به دست بگردانند و بندگان خدا را برده کنند و با شایستگان بجنگند و گنهکاران را جزء حزب خویش قرار دهند. می فرمایند: «وَلَكِنِّي أَسِيءُ أَنْ يَلِيَ هَذِهِ الْأُمَّةَ أَمْرٌ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَفَهَاؤُهَا وَ فُجَارُهَا فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَ عِبَادَهُ حَوْلًا وَ الصَّالِحِينَ حَزْبًا وَ الْفَاسِقِينَ

ص: ۱۹۱

حزبا» (۱) و لکن از این اندوهناکم که بی خردان، و تبهکاران این امت، حکومت را به دست آورند، آن گاه مال خدا را دست به دست بگردانند، و بندگان او را به بردگی کشند، با نیکوکاران بجنگند و با فاسقان همراه باشند.

و: امام طوری حکومت را در دست دارد که از همه ی مردم در دستوری که می دهد تسلیم تر است، چون او حکم خدا را می شناسد و در صدد اجرای آن است. امام علی علیه السلام در این رابطه می فرمایند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَحْتِكُمْ عَلَى طَاعِهِ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا وَ لَا أَنهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ إِلَّا وَ أَتَنَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا» (۲) ای مردم! سوگند به خدا من شما را به هیچ طاعتی وادار نمی کنم مگر آن که پیش از آن خود، عمل کرده ام، و از معصیتی شما را باز نمی دارم جز آن که پیش از آن، ترک گفته ام.

ز: امام علیه السلام نمایش یک زندگی صحیح است، حال چه در حاکمیت جامعه و چه در زندگی معمولی. امام علی علیه السلام در نامه ای که به عثمان بن حنیف انصاری می نویسند، می فرمایند: «أَأَفْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ هَذَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ» (۳) آیا خود را به این قانع کنم که بگویند این امیرالمؤمنین است، ولی با مردم در سختی ها و رنج های زمان سهیم نباشم؟ یا باید برای آن ها نمونه ای در زندگی سخت و ناگوار و پر مرارت باشم؟

ص: ۱۹۲

۱- نهج البلاغه، نامه ی ۶۲ إلى أهل مصر مع مالک الأشر.

۲- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۷۵.

۳- نهج البلاغه، نامه ی ۴۵.

ح: ایجاد یک زندگی و حکومتی که مردم نسبت به آن در اعتماد باشند، چون حق مردم است که از حکومت خود مطمئن باشند. به همین جهت حاکمان در نظام اسلامی وظیفه دارند زندگی خود را با حفظ شرایطی که مسئولیت آن ها به عهده شان می گذارد، با مردم ضعیف هماهنگ کنند. علی علیه السلام می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيَّ أُمَّةَ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدَّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفِهِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعَ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ» (۱) خداوند بر پیشوایان حق واجب کرده که خود را با مردم ناتوان همسو کنند، تا فقر و نداری، تنگدست را به هیجان نیاورد، و به طغیان نکشانند.

ط: حضرت علی علیه السلام مسئولیت امام مسلمین را به عنوان حقوق امت معرفی می کنند و می فرمایند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ وَ تَوْفِيرُ فَيْئَتِكُمْ عَلَيْنَا وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا وَ أَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُّكُمْ» (۲) ای مردم، مرا بر شما و شما را بر من حقی واجب شده است، حق شما بر من، آن که از خیرخواهی شما دریغ نورزم و بیت المال را میان شما عادلانه تقسیم کنم، و شما را آموزش دهم تا نادان نباشید، و شما را تربیت کنم تا راه و رسم زندگی را بدانید. و اما حق من بر شما این است که به بیعت با من وفادار باشید، و در آشکار و نهان برایم خیرخواهی کنید، هرگاه شما را فرا خواندم اجابت نمایید و هرگاه فرمان دادم اطاعت کنید.

ص: ۱۹۳

۱- نهج البلاغه، کلام ۲۰۹.

۲- نهج البلاغه، خطبه ی ۳۴.

با توجه به این که حاکمیت الهی از طریق امام معصوم یا فرهنگی که ائمه علیهم السلام آن را پایه گذاری کردند، بزرگ ترین نعمت الهی است، حفظ آن نعمت با اطاعت خالصانه ممکن است و حضرت علی علیه السلام وظایف عمده ی امت را چنین برمی شمارند: «أَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلْفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَالنَّصِيحَةِ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُكُمْ»^(۱) اما حق من بر شما این است که به بیعت با من وفادار باشید و در آشکار و نهان برایم خیرخواهی کنید، هرگاه شما را فرا خواندم اجابت نمایید و هرگاه فرمان دادم اطاعت کنید.

وظیفه ی امت است که نسبت به بیعتی که با امام بستند ملتزم باشند و تا آخر بر آن بیعت وفادار بمانند تا امام به پشتیبانی آن بیعت برنامه ریزی کند و این یکی از حقوقی است که امام مسلمین نسبت به مردم دارد همچنان که حق اوست که در انجام مسئولیت ها خیرخواه او باشیم، چه در حضور امام و چه در غیاب او و نباید اجازه داد بدخواهان امام و دشمنان نظام اسلامی او را تضعیف کنند.

با توجه به این که امام مسلمین سخن خدا را به مردم گوشزد می کند، هیچ کس نباید از دعوت امام سرپیچی کند بلکه همه وظیفه دارند همواره خود را آماده ی دستورات او نگه داشته و از انجام مسئولیت های خود شانه خالی نکنند و در هر جا هستند آنچه را وظیفه ی خود می دانند به خوبی

ص: ۱۹۴

انجام دهند در عین آن که از دادن نظرات خود به امام کوتاهی نکنند و نسبت به سرنوشت جامعه بی تفاوت نباشند.

از دیگر وظایف مسلمانان شناخت امام و اعتقاد به حقانیت او در راستای اطاعت از او است تا قلباً به این آگاهی برسند که در واقع اطاعت از امام، اطاعت از خدا است، همچنان که بزرگداشت امامت به عنوان یک نعمت و اطاعت از او یکی از وظایف اصلی مسلمانان است تا امام در رأیش استوار باشد. زیرا بنا به فرمایش مولی الموحدين علیه السلام: «الإمامة نظاماً للامة و الطاعة تعظيماً للإمامه»^(۱) خداوند نعمت امامت را برای سازمان دادن به حیات امت قرار داد و اطاعت از او را وسیله ی بزرگداشت این نعمت بزرگ مقدر کرد. حضرت علی علیه السلام در رابطه با مشورت دادن به امام در عین اطاعت از او به ابن عباس که پیشنهادی به امام داده بود فرمودند: «لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى فَإِنْ [فَإِذَا] عَصَيْتُكَ فَأَطِعْنِي»^(۲) بر تو است که رأی خود را به من بگویی و من باید پیرامون آن بیندیشم، آن گاه اگر خلاف نظر تو فرمان دادم باید اطاعت کنی.

مبانی حکومت دینی

در رابطه با جایگاه انقلاب اسلامی دو نکته را باید مدّ نظر داشت؛ یک نکته در مورد جایگاه آن به عنوان نظام دینی، در مبانی عقلی و شرعی است و نکته ی دیگر جایگاه تاریخی و اهدافی است که دنبال می کند. در

ص: ۱۹۵

۱- نهج البلاغه، حکمت ۲۵۲.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۳۲۱.

رابطه با مبانی عقلی و شرعی نظام دینی به طور مختصر می توان موارد زیر را برشمرد:

۱- در مباحث عقلی این نکته روشن است که در هر موضوعی همواره مقام وحدانی، عامل حفظ و بقای جنبه های کثرت در آن موضوع است، مثل روح انسان که به عنوان مقام وحدانی عامل حفظ و بقای بدن است و تا نظر به بدن دارد مانع می گردد تا بدن متلاشی شود و بین سلول های آن گسستگی ایجاد گردد.

از آن جایی که جامعه عبارت است از مجموعه ای از افراد که جهت رفع حوائج خود کنار هم آمده اند، اگر از طریق پذیرش حکم حضرت احد به مقام وحدت متصل نشود، نمی تواند دارای بقاء و حیات حقیقی باشد و به مقصدی که به دنبال آن است دست یابد، بلکه حیاتش دروغین و انسجامش وهمی خواهد شد. مثل بدن مرده ای است که به واقع انسجام و یگانگی حقیقی ندارد و در آن صورت اعضای آن در اختیار یک هدف واقعی قرار نمی گیرد و زمانی نمی گذرد که متلاشی می شود. پس باید نظام اجتماعی انسان ها، همچون نظام فردی شان، تحت تدبیر و حاکمیت حضرت «أحد» باشد تا به ثمره ی حقیقی دست یابد و بر اساس قاعده ی ارتباط کثرت ها به وحدت، ادامه ی حیات متعالی در آن فراهم باشد.

۲- خداوند در سوره ی شوری آیه ی ۹ می فرماید: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» یعنی فقط خدا «ولی» است و لذا فقط حکم خدا باید در امور انسان ها - اعم از امور شخصی و اجتماعی - حاکم باشد، و هرگونه حاکمیتی در امور انسان ها که مظهر حکم خدا نباشد، خلاف واقعیت جاری در هستی است.

۳- برای حاکمیت حکم خدا بر انسانِ مختار، «نبی» و «امام» نیاز است. پس نبی و امام آینه‌ی نمایش حکم خداونداند و هیچ چیزی از خود ندارند، مثل آینه که صرفاً حکایت‌کننده و نمایش‌دهنده‌ی وجود شخصی است که در مقابل آن است. در همین راستا امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَهُ لِمَشِيئَةِ اللَّهِ فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا» (۱) قلب‌های ما ظرف خواست و مشیت خداوند است چون او بخواهد ما می‌خواهیم.

۴- در زمان غیبتِ امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف برای این که رابطه‌ی انسان‌ها و جامعه با حضرت احد قطع نشود و حکم خدا در امور انسان‌ها - اعم از امور شخصی و امور اجتماعی - جاری و حاکم باشد، ضرورت دارد یک کارشناس کشف حکم خدا از طریق کتاب و سنت، در صحنه‌ی مدیریتِ بالای جامعه باشد تا این نیاز برآورده شود و جایگاه مراجع صاحب فتوی در امور فردی و ولّی فقیه در امور اجتماعی بر همین مبنا است.

۵- خدایی که براساس حکمت بالغه اش هیچ نیازی را بی جواب نمی‌گذارد و بر همین اساس پیامبر و امام را برای بشر می‌پروراند (۲) در زمان غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف چون جامعه نیاز به یک فقیه اعلم و شجاع و متقی دارد، این چنین فقیه‌ی را هم می‌پروراند. حالا وظیفه‌ی مردم این است که

ص: ۱۹۷

۱- بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۵۱.

۲- در راستای پرورش انسانی که حکم خدا را در جامعه جاری کند در مورد رسول خدا، حضرت علی علیه السلام در خطبه‌ی ۱۹۳ می‌فرماید: «...وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ اخْتِلاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ» از همان لحظه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از شیر گرفتند، خداوند بزرگ‌ترین فرشته‌ی خود را مأمور تربیت پیامبر کرد تا شب و روز، او را به راه‌های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند.

از طریق خبرگان فقیه شناس او را کشف نمایند و اگر افراد در این مورد حساسیت لازم را به کار نگیرند و تلاش نکنند، گرفتار حاکمانی می شوند که افکار و خواست های خودشان را بر مردم حاکم می کنند. در حالی که فقیه، حکم خدا را بر جامعه حاکم می کند، حکمی که مطابق فطرت همه ی انسان ها است و تمام ابعاد وجودی انسان را رشد می دهد.

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در کتاب ولایت فقیه با استدلال به لزوم وجود مؤسسات اجرایی و ضرورت اجرای احکام اسلام و ماهیت و کیفیت قوانین اسلام (احکام مالی، احکام دفاع ملی و احکام احقاق حقوق و احکام جزایی) و لزوم وحدت بین امت اسلام و ضرورت قیام علما برای نجات مردم مظلوم و محروم و همچنین با استناد به سنت و روّیه ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و روّیه ی امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام و... بر ضرورت تشکیل حکومت اسلامی در عصر غیبت تاکید کرده و می فرماید: «اکنون که دوران غیبت امام علیه السلام پیش آمده و بناست احکام حکومتی اسلام باقی بماند و استمرار پیدا کند و هرج و مرج روا نیست، تشکیل حکومت لازم می آید. عقل هم به ما حکم می کند که تشکیلات لازم است... اکنون که شخص معینی از طرف خدای تبارک و تعالی برای احراز امر حکومت در دوره ی غیبت تعیین نشده است، تکلیف چیست؟ آیا باید اسلام را رها کنید؟ دیگر اسلام نمی خواهیم؟ اسلام فقط برای دویست سال بود؟... یا این که حکومت لازم است، و اگر خدا شخص معینی را برای حکومت در دوره ی غیبت تعیین نکرده است، لکن آن خاصیت حکومتی را که از صدر اسلام تا زمان حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف موجود بود برای بعد از غیبت هم قرار داده است. این خاصیت که عبارت از علم به قانون و عدالت

باشد در عده ی بیشماری از فقهای عصر ما موجود است. اگر با هم اجتماع کنند، می توانند حکومت عدل عمومی در عالم تشکیل دهند. اگر فرد لایقی که دارای این خصلت باشد به پیا خاست و تشکیل حکومت داد، همان ولایت را که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در امر اداره ی جامعه داشت دارا می باشد، و بر همه ی مردم لازم است که از او اطاعت کنند» (۱).

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در کتاب البیع می فرمایند: «همان دلایلی که لزوم امامت را پس از نبوت اثبات می کند، عینا لزوم حکومت در دوران غیبت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را در بر دارد... آیا می توان تصور کرد که آفریدگار حکیم، امت اسلامی را به حال خود رها کرده و تکلیفی برای آنان معین نکرده باشد؟ و آیا خردمندانه است که بگوییم خداوند حکیم به هرج و مرج میان مسلمین و پریشانی احوال آنان رضا داده است؟ و آیا چنین گمانی به شارع مقدس رواست که بگوییم حکمی قاطع جهت رفع نیازهای اساسی بنندگان خدا تشریح نکرده است تا حجت بر آنان تمام شده باشد؟» (۲).

آری، لزوم حکومت به منظور بسط عدالت و تعلیم و تربیت و حفظ نظام جامعه و رفع ظلم و حراست مرزهای کشور و جلوگیری از تجاوز بیگانگان، از بدیهی ترین امور و واضحات عقل است، بی آن که بین زمان حضور و غیبت امام و این کشور و آن کشور فرقی باشد.

ص: ۱۹۹

۱- به کتاب ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۳، ص ۳۹-۴۰ رجوع شود.

۲- به کتاب البیع، امام خمینی، مؤسسه اسماعیلیان، ج ۲، ص ۴۶۱-۴۶۲ رجوع شود.

آیت الله العظمی بروجردی به طور منظم و منطقی بر اثبات ولایت فقیه استدلال عقلی کرده و در بین کلمات خویش صراحتاً از نصب فقیه برای سرپرستی جامعه‌ی اسلامی سخن گفته است. ایشان، در باره‌ی اثبات ولایت فقیه و بیان ضوابط کلی و شئون و حدود ولایت می‌فرمایند:

اولاً: در جامعه‌ی اموری وجود دارد که مربوط به فرد خاصی نیست بلکه از امور عمومی اجتماعی است که حفظ نظام جامعه بدان وابسته است، نظیر قضاوت، سرپرستی اموال غایب و ناتوان و مجهول المالک، و حفظ نظام داخلی جامعه و پاسداری از مرزها و دستور جهاد و دفاع هنگام هجوم دشمنان و مشابه آن که با سیاست مُدُن مرتبط است. این امور از مواردی نیست که هر شخصی مستقلاً بتواند عهده‌دار آن گردد، بلکه از وظایف سرپرست جامعه و آن کسی است که زمام امور اجتماعی مردم به دست اوست.

ثانیاً: برای کسی که قوانین اسلام و ضوابط آن را بررسی کند، تردیدی باقی نمی‌ماند که اسلام دین سیاسی، اجتماعی است و احکام آن به اعمال عبادی شرعی محض که هدف آن، تکامل فرد و تامین سعادت اخروی است منحصر نیست، بلکه اکثر احکام آن مربوط به امور سیاسی و تنظیم اجتماع و تامین سعادت دنیای مردم است. مانند احکام معاملات و سیاسات و جزایات از قبیل حدود و قصاص و دیات و احکام قضایی، و مالیاتهایی نظیر خمس و زکات که حفظ دولت اسلام متوقف بر آن است. به همین خاطر علمای خاصه و عامه اتفاق نظر دارند که در محیط اسلام وجود سیاستمدار و رهبری که امور مسلمانان را اداره کند ضروری است بلکه از

ضروریات اسلام است. هرچند در خصوصیات و شرایط او و چگونگی تعیین او از سوی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا با انتخاب عمومی، اختلاف نظر دارند.

ثالثاً: بی تردید سیاست بلاد و تامین جهات اجتماعی در دین اسلام جدای از جهات روحانی و شئون مربوط به تبلیغ احکام و ارشاد مسلمانان نیست، بلکه از همان صدر اسلام سیاست با دیانت در هم آمیخته و سیاست از شئون دیانت محسوب می شده است. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شخصاً به تدبیر امور مسلمانان می پرداخت و امور آنان را سیاست گذاری می کرد و مسلمانان برای حل و فصل خصومت های خویش به وی مراجعه می کردند. پس از آن حضرت نیز سیره ی خلفای راشدین و غیر راشدین و امیر المؤمنین علیه السلام به همین منوال بود. آن حضرت پس از تصدی ظاهری خلافت، امور مسلمانان را تدبیر می کرد و برای ولایات، قاضی و حاکم منصوب می فرمود. (۱)

این است مبانی عقلی و شرعی حکومت دینی. حال ممکن است سؤالاتی در این رابطه پیش آید که به آن ها می پردازیم.

سؤال: با توجه به این که انسانی نیاز به وَلِیّ دارد که خودش به خودی خود نتواند امورش را مدیریت کند و به اصطلاح صغیر یا سفیه باشد، این سؤال پیش می آید که مگر مسلمانان صغیر یا سفیه اند که نیاز به وَلِیّ دارند؟

ص: ۲۰۱

۱- به کتاب البدر الزاهر فی صلوه الجمعه و المسافر، حسینعلی منتظری، (تقریر لما افاده آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی طباطبائی)، ص ۵۲-۵۷ رجوع شود.

جواب: نیاز به وَلِیّ دو جنبه دارد. یکی از جنبه ی صغارت و یا دیوانگی و یکی هم از جنبه ی فرزاندگی. یعنی هم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام وَلِیّ و سرپرست نیاز دارند که سرپرست آن ها خدا است، و هم در همین راستا مؤمنین نیازمند وَلِیّ و سرپرست هستند و هم انسان هایی مثل کودکان و دیوانگان - از آن جهت که نمی توانند امور معمولی زندگی خود را مدیریت کنند- نیاز به وَلِیّ و سرپرست دارند. منتها دیوانگان و کودکان از جنبه ای دیگر نیازمند سرپرست هستند و این دو با هم تفاوت دارد.

«وَلِیّ» مؤمنین مثل پیامبر و امامان علیهم السلام، وقتی دستوری را از طرف خداوند به مؤمنین می دهند، انجام آن دستور برای خودشان هم واجب است - چون در واقع حکم خدا را اظهار می دارند- اما سرپرست و «وَلِیّ» کودکان و سفیهان اگر دستوری بدهد برای خودش واجب نیست. و لذا گفته می شود «ولایت فقیه از نوع ولایت بر فرزندانگان است و نه ولایت بر دیوانگان». و به همین جهت هم حکم فقیه بر خودش هم واجب است چون در راستای اِعمال ولایت الهی است و منجر به قرب انسان به حضرت پروردگار می شود.

سؤال: اگر تنها راه نجات انسان ها اجرای حکم خدا در امور اجتماعی و فردی آنهاست، چرا پس از سال ها اجرای برنامه ولایت فقیه هنوز مشکلات زیادی در جامعه باقی است؟

جواب: اولاً؛ غفلت نکنیم که مسئله ی ولایت فقیه، مثل مسئله ی روزه گرفتن است که باید همواره تلاش کنیم که روزه ی ما به آن روزه ی واقعی که دین دستور داده است نزدیک شود، و این طور نیست که اگر امسال نتوانستیم آن گونه که دین فرموده روزه بگیریم و به واقع تمام

اعضائمان، اعم از چشم و گوش و قلبمان روزه نبود، تصمیم بگیریم سال دیگر روزه نگیریم، بلکه تلاش می کنیم سال دیگر روزه ای بگیریم که به مقصد و هدف نزدیک تر باشد. مسئله ی حاکمیت حکم خدا از طریق ولی فقیه برای نجات جامعه نیز همین طور است که باید همواره تلاش کنیم حکم خدا از طریق ولایت فقیه در امور جامعه حاکم شود تا آرام آرام به آن نتایجی که باید برسیم دست پیدا کنیم. در همین راستا خداوند می فرماید: «...بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ. وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ» (۱) پیامبر حق را برای مردم آورده؛ امّا بیشترشان از حق کراهت دارند ولی اگر حق از هوس های آن ها پیروی کند، آسمان ها و زمین و همه ی کسانی که در آن ها هستند تباه می شوند. پس ملاحظه می کنید دین به جهت حقانیتی که دارد خداوند آن را برای مردم آورد، حتی اگر در ابتدا مردم نسبت به آن کراهت داشته باشند ولی چون مطابق فطرت انسان ها است پس از مدتی از درون جانشان آن را می پذیرند.

ثانیاً؛ اگر از حاکمیت حکم خدا از طریق ولی فقیه دست برداریم، آیا راه دیگری برای اداره ی امور اجتماعی بشر داریم؟ آیا بقیه ی کشورهای دنیا به جهت همین فاصله گرفتن از حکم خدا نبوده است که گرفتار این همه مشکلات غیرقابل علاج شده اند و مگر نه این است که گرفتاری های مسلمانان هم امروزه به جهت تأثیرپذیری از همان فرهنگ های بریده از حکم خدا به وجود آمده است؟

ص: ۲۰۳

سؤال: اگر چند فقیه همگی مدعی امر ولایت فقیه بودند، چه باید کرد؟

جواب: همچنان که در سخن آیت الله بروجردی «رحمه الله علیه» ملاحظه فرمودید ولایت بر جامعه از نوع ولایت بر امور حسبیه یعنی امور بی سرپرست است، و بدین لحاظ ولایت بر جامعه برای فقیه، واجب کفایی است و بر این اساس اگر فقیهی که توانایی امر مدیریت جامعه را داشته باشد، کار را به عهده گرفت، وظیفه از بقیه ی فقها ساقط می شود و نه تنها وظیفه از آن ها ساقط می شود بلکه بر همه ی آحاد جامعه و از جمله فقیهان واجب است تا زمانی که فقیه حاکم بر اساس حکم خدا حکم می کند، از او تبعیت کنند. مضافاً این که در حال حاضر با وجود مجلس خبرگان که از فقهای تشکیل شده که فقیه اعلم و توانا بر امر حکومت را می شناسند، دیگر چنین فرضی واقع نمی شود زیرا این علمای مجلس خبرگان هستند که مشخص می کنند چه کسی شایستگی لازم را در امر ولایت بر جامعه ی مسلمین دارد.

سؤال: اگر ولایت فقیه یک مسئله ی دینی است و در زمان غیبت باید محقق شود، چرا بین خود علماء اسلام در مورد آن اختلاف هست؟

جواب: در بین علماء اسلام در بود و نبود اصل ولایت فقیه در زمان غیبت ولّی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف اختلاف نیست. تفاوت در استناد آن ها به ادله ی حاکمیت فقیه است. بعضی به اعتبار این که حکم جامعه، حکم امور بی سرپرست و حسبیه است، لازم می دانند فقیه به عنوان نماینده ی اسلام، امور جامعه را به دست گیرد. و بعضی می فرمایند: همین که خداوند فرموده است: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»؛ پس باید حکم خدا همواره در جامعه حاکم باشد و

در راستای این ولایت، پیامبر و ائمه علیهم السلام ولایت خدا را اعمال می کنند و خود امامان علیهم السلام در زمان غیبت، فقیه را برای اعمال ولایت خدا نصب کرده اند.

البته از این نکته نباید غفلت کرد که بعضاً در طول تاریخ در کلمات علماء دین، «ولایت» به معنای اجرای امور جامعه به کار رفته، مثل اعمالی که والی یک شهر انجام می دهد و لذا وقتی با توجه به این امر می فرمایند: درست نیست فقیه، ولایت داشته باشد، منظور آن ها این است که نباید فقیه در جایگاه والی شهر قرار گیرد. ولی هیچ عالم اسلامی در این که باید حکم فقیه در جامعه ی اسلامی نافذ باشد تردید ندارد. (۱)

ص: ۲۰۵

۱- شیخ انصاری می فرماید: «کسی که در ولایت فقیه تردید کند، طعم فقه را نچشیده و رمز کلمات ائمه معصومین علیهم السلام را نفهمیده است» (جواهر الکلام ج ۲۱ / ۳۹۵ - ۳۹۷). و آیت الله خویی می فرماید: به دو دلیل، فقیه جامع شرایط در عصر غیبت می تواند مجری احکام انتظامی اسلامی باشد: اولاً، اجرای احکام انتظامی اسلامی در راستای مصلحت عمومی تشریح گردیده و برای حفظ نظم است تا جلوی فساد گرفته شود و ظلم و ستم، تجاوز و تعدی، فحشا و فجور و هرگونه تبهکاری و سرکشی در جامعه ریشه کن شود و این نمی تواند مخصوص یک برهه بوده باشد؛ ثانیاً، از نظر فنی و قواعد علم اصول، دلایل احکام انتظامی اسلام اطلاق دارد - اطلاق زمانی و احوالی - و نمی توان آن را بی جهت، مقید به زمان یا حالت خاصی دانست و همین اطلاق، چنین اقتضا دارد تا در امتداد زمان همواره ادامه داشته باشد و اجرا گردد. و اجرای احکام انتظامی اسلام بر عهده کسی است که شایستگی اعمال نظر و حکم کردن را دارا باشد. یعنی صدور حکم در عصر غیبت شایسته فقهای جامع شرایط. (بنگرید به: مبانی تکمله المنهاج، ج ۱، ص ۲۲۶-۲۲۴). ایشان همچنین در باب «حسبه» از کتاب اجتهاد و تقلید می فرماید: «إِنَّ هُنَاكَ أُمُورًا لَا بَدَّ أَنْ تَتَحَقَّقَ خَارِجًا، الْمَعْبَرُ عَنْهَا بِالْأُمُورِ الْحُسْبِيَّةِ، وَالْقَدْرُ الْمُتَيَقَّنُ هُوَ قِيَامُ الْفَقِيهِ بِهَا.» (بنگرید به علی غروی، کتاب التنقیح - اجتهاد و تقلید، ص ۴۲۵-۴۱۹). قدر متیقن از مکلفان به این گونه واجبات - که اهمال و فروگزاری آن در هر زمان، شرعاً و عقلاً روا نباشد - فقهای عادل و جامع شرایط می باشند.

سؤال: آیا ولایت فقیه، مطلق است یا نسبی؟

جواب: از آن جایی که فقیه؛ حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اظهار می دارد و نه نظر خود را، ولایت فقیه مطلق است. و بر همین مبناست که مخالفت با حکم ولی فقیه، مخالفت با حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. و امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می فرماید: همه ی اختیاراتی که برای امام معصوم علیه السلام به عنوان ولی امر جامعه ی اسلامی ثابت است برای فقیه نیز باید ثابت باشد و ولی فقیه از این نظر هیچ حد و حصری ندارد مگر آن که دلیلی اقامه شود که برخی از اختیارات امام معصوم به ولی فقیه داده نشده است. در ضمن، ایشان می فرمودند «ولایت فقیه همان ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است.» ولایت مطلقه ی فقیه به این معنا که فقیه هر کاری دلش خواست انجام دهد و هر حکمی دلش خواست بکند و اختیار مطلق دارد و هیچ مسئولیتی متوجه او نیست واقعیت ندارد و اثره ی مطلقه در ولایت مطلقه ی فقیه در مقابل ولایت محدودی است که فقها در زمان طاغوت داشتند.

نکته ی دومی که ولایت مطلقه ی فقیه بدان اشاره دارد این است که فقیه هنگامی که در رأس حکومت قرار می گیرد هر آنچه از اختیارات و حقوقی که برای اداره ی حکومت، لازم و ضروری است برای او وجود دارد و از این نظر نمی توان هیچ تفاوتی بین او و امام معصوم علیه السلام قائل شد؛ یعنی بگوییم یک سری از حقوق و اختیارات علیرغم آن که برای اداره ی یک حکومت لازم و ضروری است مع هذا اختصاص به امام معصوم علیه السلام دارد و فقط اگر شخص امام معصوم در رأس حکومت باشد می تواند از

ص: ۲۰۶

آن‌ها استفاده کند اما فقیه نمی‌تواند و حق ندارد از این حقوق و اختیارات استفاده کند. بدیهی است که این سخن قابل قبول نیست چرا که اگر فرض می‌کنید این حقوق و اختیارات از جمله حقوق و اختیاراتی هستند که برای اداره‌ی یک حکومت لازمند و نبود آن‌ها موجب خلل در اداره‌ی امور می‌شود و حاکم بدون آن‌ها نمی‌تواند به وظیفه‌ی خود که همان اداره‌ی امور جامعه است عمل نماید، بنابراین عقلاً به هیچ وجه نمی‌توان در این زمینه تفاوتی بین امام معصوم و ولی فقیه قائل شد و هرگونه ایجاد محدودیت برای فقیه در زمینه‌ی این قبیل حقوق و اختیارات، مساوی با از دست رفتن مصالح عمومی و تقویت منافع جامعه‌ی اسلامی است. بنابراین لازم است فقیه نیز به مانند امام معصوم علیه السلام از مطلق این حقوق و اختیارات برخوردار باشد که این مسأله هیچ ربطی به حکومت فاشیستی ندارد و موجب توتالیتیر شدن ماهیت حاکمیت نمی‌شود بلکه این امر عقلی مسلم و بسیار واضحی است که در حکومت‌های دیگر نیز پذیرفته شده و وجود دارد.

مطلب دیگری که ولایت مطلقه‌ی فقیه به آن اشاره دارد در رابطه با این سؤال است که آیا دامنه‌ی تصرف و اختیارات ولی فقیه، تنها منحصر به حدّ ضرورت و ناچاری است یا اگر مسأله به این حد هم نرسیده باشد ولی رجحان عقلی و عقلایی در میان باشد فقیه مجاز به تصرف است؟ ذکر یک مثال برای روشن شدن مطلب مناسب است: فرض کنید وضعیت ترافیک شهر دچار مشکل جدی است و به علت کمبود خیابان و یا کم عرض بودن آن، مردم و ماشین‌ها ساعت‌های متوالی در ترافیک معطل می‌مانند و خلاصه، وضعیت خیابان‌های فعلی پاسخگوی نیاز جامعه نیست و به تشخیص کارشناسان امین و خبره، احداث یک یا چند بزرگراه لازم و

حتمی است. یا وضعیت آلودگی هوای شهر در حدی است که متخصصان و پزشکان در مورد آن به مردم و حکومت هشدارهای پی در پی و جدی می دهند و راه حل پیشنهادی آنان نیز ایجاد فضای سبز و احداث پارک است. در این گونه موارد هیچ شکی نیست که ولی فقیه می تواند با استفاده از اختیارات حکومتی خود حتی اگر صاحبان املاکی که این بزرگراه و پارک در آن ساخته می شود راضی نباشند با پرداخت قیمت عادلانه و جبران خسارت های آنان، دستور به احداث خیابان و پارک بدهد و مصلحت اجتماعی را تأمین کند.

اکنون با این توضیحات روشن می شود ولایت فقیه و ولایت مطلقه ی فقیه به معنای آن نیست که فقیه بدون در نظر گرفتن هیچ مبنا و ملاکی، تنها و تنها بر اساس سلیقه و نظر شخصی خود عمل می کند و هر چه دلش خواست انجام می دهد و هوی و هوس و امیال شخصی اوست که حکومت می کند. بلکه ولی فقیه، مجری احکام اسلامی است و اصلاً مبنای مشروعیت و دلیلی که ولایت او را اثبات می کند عبارت از اجرای احکام شرع مقدس اسلام و تأمین مصالح جامعه ی اسلامی در پرتو اجرای آن احکام است؛ بنابراین بدیهی است که مبنای تصمیم ها و انتخاب و عزل و نصب و کلیه ی کارهای فقیه، احکام اسلام و تأمین مصالح جامعه ی اسلامی و رضایت خدای متعال است و باید این چنین باشد و اگر ولی فقیه از این مبنا عدول کند خود به خود صلاحیتش را از دست خواهد داد و ولایت او از بین خواهد رفت و هیچ یک از تصمیم ها و نظرات او مطاع نخواهد بود. بر این اساس، به یک تعبیر می توانیم بگوییم که ولایت فقیه در واقع ولایت قانون است؛ چون فقیه ملزم و مکلف است در

محدوده‌ی قوانین اسلام عمل کند و حق تخطی از این محدوده را ندارد، همان گونه که شخص پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام نیز چنین هستند. بنابراین به جای تعبیر ولایت فقیه می‌توانیم تعبیر "حکومت قانون" را به کار ببریم البته با توجه به این که منظور از قانون در اینجا قانون اسلام است.

سؤال: در خصوص نظارت مجلس خبرگان اشکالی تحت عنوان دور مطرح است. اشکال این است که رهبری، فقهای شورای نگهبان را نصب می‌کنند، و فقهای شورای نگهبان صلاحیت اعضای مجلس خبرگان را بررسی و تأیید می‌کنند و مجلس خبرگان شخص رهبر را گزینش می‌کنند. پس به این ترتیب رهبر در صدر و ذیل این سلسله، قرار می‌گیرد و اینجا دور فلسفی یعنی توقف شیء بر نفس خود پیش می‌آید. به این دلیل که صلاحیت فقهای خبرگان توسط فقهای شورای نگهبان تأیید می‌شود و فقهای شورای نگهبان کسانی هستند که توسط رهبر منصوب شده‌اند.

جواب: این حالت، دور محسوب نمی‌شود و تالی فاسد دور را به همراه ندارد، چون وظیفه‌ی شورای نگهبان در حدّ تأیید اجتهاد و عدم پیشینه‌ی کاندیداهای نمایندگی مجلس خبرگان است و همه‌ی افرادی که در حدّ اجتهاد هستند می‌توانند خود را کاندیدا کنند و مردم به هر کدام که صلاح دیدند رأی می‌دهند. در حالی که وقتی دور پیش می‌آید که شورای نگهبان عده‌ای را به عنوان مجلس خبرگان انتخاب کند - بدون امکان کاندیداشدن مجتهدین - و بعد هم همان افراد، مجلس خبرگان را تشکیل دهند - بدون انتخاب مردم - .

این بود آنچه بعد از بحث از جایگاه نظری نبوت و امامت تحت عنوان مبانی حکومت دینی و ولایت فقیه می‌توان مدّ نظر قرار داد، زیرا ما

معتقدیم ولایت فقیه ادامه ی امامت در زمان غیبت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف تا ظهور و حکومت امام عصر است.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۲۱۰

بحار الأنوار، محمد باقر مجلسی «رحمه الله عليه»

الكافي، ابي جعفر محمد بن يعقوب كليني «رحمه الله عليه»

فصوص الحكم، محي الدين بن عربي

الحكمه المتعاليه في الأسفار العقليه الأربعة، ملاصدرا «رحمه الله عليه»

مفاتيح الغيب، ملاصدرا «رحمه الله عليه»

تفسير الميزان، علامه طباطبائي «رحمه الله عليه»

انسان شناسی در اندیشه ی امام خمینی «رضوان الله عليه»، مؤسسه ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی

رساله الولایه، انتشارات الدراسات الاسلامیه، قم

روح مجرد، آیت الله حسینی طهرانی «رحمه الله عليه»

إقبال الأعمال، سيد بن طاووس

الغدیر، علامه ی امینی

کتاب الغیبه، شیخ طوسی

بلد الامین، کفعمی

کمال الدین و تمام النعمه، محمد بن علی بن بابویه معروف به شیخ صدوق

مجموعه آثار، شهید مطهری

اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه طباطبائي «رحمه الله عليه»

بدايه الحكمه و نهايه الحكمه، علامه طباطبائي «رحمه الله عليه»

انسان و خلافت الہی، آیت اللہ محمد شجاعی

خواجہ نصیرالدین طوسی، تلخیص الحصل

پیشرفت سریع اسلام، ترجمہ ی سعیدی

محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از نظر دیگران، محمد علی خلیلی

ص: ۲۱۱

مسند، احمد حنبل

صحيح، مسلم

عبارات الأنوار، از مير حامد حسين

تاريخ طبرى

منتخب الاثر، تأليف لطف الله صافى

مناقب مرتضوى، كشفى ترمذى حنفى

خطر مادى شدن دين، اصغر طاهرزاده

امام شناسى، آيت الله حسينى تهرانى

الموفقيات، آيت الله ملكى تبريزى

شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد

احقاق الحق، سيد نورالله حسينى مرعى شوشترى

اربعون حديثنا، شهيد اول

الطرائف، ابن طاوس

صواعق ابن حجر

موطأ مالك

راز شادى امام حسين عليه السلام در قتگاه، اصغر طاهرزاده

كمال الدين و تمام النعمه

دُرالمشورف سيوطى

الخراج و الجرائح، قطب الدين راوندى

ولايت فقيه، امام خمينى

کتاب البیع، امام خمینی، مؤسسه اسماعیلیان

انسان در اسلام، آیت الله جوادی آملی

تحف العقول، ابن شعبه حرانی «رحمه الله علیه»

تصنيف غرر الحکم و درر الکلم، عبد الواحد تمیمی آمدی

توحيد عملی و عینی، آیت الله حسین حسینی طهرانی

توحيد المفضل

ص: ۲۱۲

التوحيد، شيخ صدوق «رحمه الله عليه»

الخصال، شيخ صدوق

من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق

معانى الأخبار، شيخ صدوق

اعتقادات الإماميه، شيخ صدوق

إرشاد القلوب إلى الصواب

عده الداعى و نجاح الساعى، ابن فهد حلى

اسرار آل محمد، سليم بن قيس الهلالي

وسائل الشيعة، شيخ حر عاملى

تفسير نورالثقلين، شيخ عبدالعلى عروسى حوىزى

علم اليقين، فيض كاشانى

روضه الواعظين و بصيره المتعظين، فتال نيشابورى

محاسن، برقى

فلاح السائل، نجاح المسائل، سيد بن طاوس

الإحتجاج، طبرسى

ص: ٢١٣

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

• معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)

• گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی

• علل تزلزل تمدن غرب

• آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین

• جوان و انتخاب بزرگ

• ده نکته از معرفت نفس

• کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱ و ۲)

• زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام

• فرزندانم این چنین باید بود

• فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف

• مبانی معرفتی مهدویت

• مقام ليله القدري فاطمه عليها السلام

• از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)

• جایگاه رزق انسان در هستی

• زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان

• فرهنگ مدرنیته و توهم

• دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی

• معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی

• بصیرت حضرت فاطمه عليها السلام

• جایگاه و معنی واسطه فیض

• آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود

• صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم؛ عامل قدسی شدن روح

• عوامل ورود به عالم بقیت اللهی

ص: ۲۱۴

• اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق

• امام خمینی و خود آگاهی تاریخی

• امام و امامت در تکوین و تشریح

• امام و مقام تعلیم به ملائکه

• خویشتن پنهان

• جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم

• مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام

• ادب خیال، عقل و قلب

• عالم انسان دینی

• جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم

• هدف حیات زمینی آدم

• زن، آن گونه که باید باشد

• خطر مادی شدن دین

• چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی

• هنر مردن

• راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه

• تمدن زایی شیعه

• حقیقت نوری اهل البیت

• بصیرت و انتظار فرج

• آخرالزمان؛ شرایط ظهور باطنی ترین بُعد هستی

• سلوک ذیل شخصیت امام خمینی

• رمضان در یچه رؤیت

• انسان؛ از تنگنای بدن تا فراخنای قرب الهی

جایگاه تاریخی حادثه ها و هنر اصحاب کربلا در فهم آن

ص: ۲۱۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

